

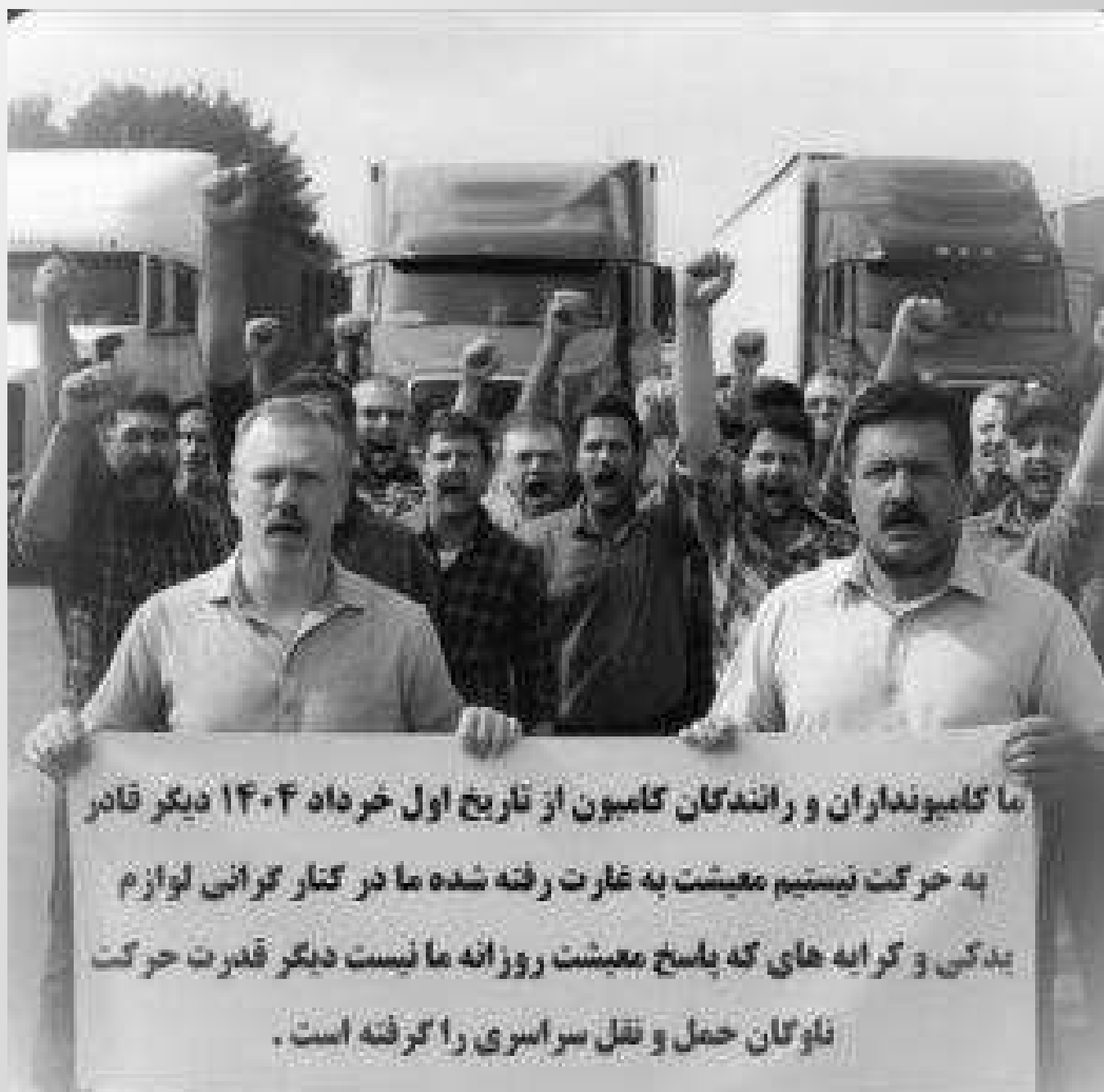
جبهه ملی ایران اعتقاد دارد در
این سرزمین ثروتمند، این ملت
سزاوار داشتن یک زندگی
متعارف و بدون دغدغه و یک
رفاه معقول است.

ما ایران را آزاد خواهیم کرد

ایران آزاد

ارگان جبهه ملی ایران (هلند)

سال سیزدهم شماره ۱۵۰ خرداد ۱۴۰۴



نمایه

نگارنده	نهشته	برگه
جبهه ملی ایران	کامیون داران زندانی و سایر معترضان به شرایط اسفناک اقتصادی را	۳
سعید ماسوری	محرمانه بودن پرونده، اعتراف اجباری و دادگاه‌های نمایشی، مقدمات اعدام‌اند	۵
سیاوش قائنی	سفر انسان دوستانه «گرتا تونبرگ» به سوی سواحل غزه در آستانه روز جهانی کودک	۷
ناخدا محمد فارسی	ارزیابی سخنان دونالد ترامپ در ریاض و آشفتگی دیپلماسی نظام اسلامی در تهران	۹
اریک فروم [ترجمه: محمد راه‌رخشان]	دختر مارکس	۱۱
جانانان ولف برگردان: افسانه دادگر	جاذبه‌ی فاشیسم	۱۳
علی جوادی	از اوین تا آینده‌ای بدون چوبه دار	۱۷
آنا یعقوبیان	بررسی افول نقش اجتماعی شعر در ایران معاصر و راهکارهای احیای آن	۱۹
پالاب قوش	کسانی که فکر می‌کنند هوش مصنوعی ممکن است خودآگاه شود.	۲۲
روح‌الله رحیم‌پور	«کارگران جنسی؛ قربانیان اقتصاد فاسد»	۲۶
دکتر بهرام وهابی	بایدها و نبایدهای آمایش سرزمین در ایران	۲۸
میثم بادامچی	دیگردوستی مؤثر و اخلاق زیست‌محیطی	۳۳

جبهه ملی ایران - هژم

www.jebhemelli.org

post4iraneazad@gmail.com

آدرس ایمیلی:

www.jebhemelli.org

جبهه ملی ایران-هلند بر روی شبکه اینترنت

کامیون داران زندانی و سایر معترضان به شرایط اسفناک اقتصادی را آزاد کنید

خرابی سطح جاده ها، گرانی چند برابری وسایل مصرفی آنان مثل قطعات یدکی و لاستیک، گرانی سوخت، افزایش هزینه بیمه و نا کافی بودن کرایه حمل و نقل که در نتیجه تامین زندگی آنان را مختل کرده، با آنان این گونه برخورد می نماید.

جبهه ملی ایران اعتقاد دارد در این سرزمین ثروتمند، این ملت سزاوار داشتن یک زندگی متعارف و بدون دغدغه و یک رفاه معقول است. ما به حکومت هشدار می دهیم که از سرکوب و به کار بردن زور در پاسخ خواسته های منطقی و عادلانه کامیون داران و سایر اقشار معترض دست بردارد. ما آزادی فوری کامیون داران بازداشت شده و سایر معترضان به رفتارها و عملکردهای ناصحیح حکومت را مصرانه خواستاریم.

هیات رهبری اجرائی جبهه ملی ایران
تهران - چهاردهم خرداد 1404

اسفناک کنونی، همراه با گرانی و تورم روز افزون و فقر عمومی و تنگنای معیشتی همگانی را به وجود آورده است. در این اوضاع، اقشار مختلف مردم ایران مانند کامیون داران، بازنشستگان، معلمان، کارگران، پسران و همه و همه به ستوه آمده و دست به اعتراض و اعتصاب می زنند.

حکومت جمهوری اسلامی به جای گوش دادن به فریاد ها و اعتراضات بر حق مردم و پیدا کردن راه حل های اساسی برای این وضعیت اقتصادی ویران، دست به خشونت و سرکوب و بازداشت معترضان می زند. روشن است که این نوع برخورد ها، چاره ی کار نیست و جز منجر کردن بیشتر ملت نتیجه ای ندارد.

در روز های اخیر جواب حکومت به اعتراض کامیون داران که با مشقت بسیار وتلاش شبانه روزی و شرایطی دشوار کالاهای مختلف و مورد نیاز مردم را نقل و انتقال می دهند، به برخورد خشونت آمیز همراه با بازداشت تعدادی از آنان دست زده است. به جای رسیدگی به اعتراضات بر حق آنان از جمله فرسودگی و

هموطنان عزیز! ملت شرافتمند ایران! حکومت جمهوری اسلامی، با اتخاذ سیاست خارجی نا درست و خصومت ورزی بی جهت با بیش از نیمی از جهان، موجب انزوای میهن ما و شکل گرفتن تحریم های کمر شکن بر ضد کشور گردیده، که یکی از عوامل اصلی بروز بحران اقتصادی طاقت فرسا برای ملت ایران شناخته می شود. افزون بر آن حکومت با به هدر دادن منابع و امکانات مالی کشور در مسیر های دور از منافع ملی و در مناقشات نامربوط به ایران، بحران اقتصادی را شدت بیشتری بخشیده است. سیاست داخلی کشور که بر مبنای اهداف ایدئولوژیک طراحی شده، سبب بسته شدن فضای سیاسی و اجتماعی و کنار گذاشته شدن نیروهای کارآمد و خلاق و کار آفرینان زنده ی جامعه، از صحنه گردیده و در نتیجه تولید داخلی که ستون اصلی اقتصاد پویا و پیشرو می باشد، از بین رفته و به حد اقل نزول کرده است. از سوی دیگر فساد های مالی با ارقام نجومی و چپاول اموال عمومی توسط وابستگان به مراکز قدرت، تسمه از گرده اقتصاد کشور کشیده و شرایط

تبریک به جناب آقای جعفر پناهی

فرانسه، توسط هنرمند مردمی و آزادیخواه و مستقل ایرانی، جناب آقای جعفر پناهی به مناسبت کارگردانی فیلم «یک تصادف ساده» بود.

اثر گذاری هنر و فعالیت هنری هنرمندان شایسته ایران، در روزگاری که فضای سیاسی جامعه گرفتار انسداد و اختناق کم نظیر است، بر هیچکس پوشیده نیست.

جبهه ملی ایران دریافت این جایزه هنری ارزشمند را به جناب آقای جعفر پناهی، کارگردان سینمایی برجسته ایران و همه ی ملت ایران به ویژه به جامعه هنری کشور صمیمانه تبریک می گوید.

هیات رهبری اجرائی جبهه ملی ایران
تهران - ششم خرداد ماه 1404

اولیه و مورد نیاز مردم و کوچک تر شدن سفره آنان، قطع شدن برق و جیره بندی کردن آن که نتیجه ای جز فلج شدن زندگی بسیاری از افراد جامعه ندارد، تهاجم به هویت ملی ایرانیان و هدف گیری شدن نام گرامی «خلیج فارس» به علت سوء سیاست های حاکمان این سرزمین، تهدیدات مکرر بر ضد امنیت ملی، بالاخره یک خبر مسرت بخش نیز وجود داشت که دل مردم ایران را شاد و نام ایران را در پهنه ی جهانی زنده و سرافراز گردانید. و آن خبر گرفتن جایزه «نخل طلایی» در فستیوال سینمایی کن در



در روزهای اخیر، در کنار ده ها خبر تلخ و ناگوار مانند انفجار ها و کشته شدن ها، سرکوب شدن بازنشستگان، معلمان، کامیون داران و سایر معترضان به حکومت جمهوری اسلامی، گرانی روز افزون مواد غذایی

شهادت اعدام



من روفیا اصدقی هستم پدرم نعمت الله کاتب پور شهیدی در سال ۱۳۶۰ و همسرم فرهاد اصدقی در سال ۱۳۶۳ بنام و جرم بهائی اعدام شدند
پدرم نعمت الله کاتب پور شهیدی و همسرم فرهاد اصدقی بجرم بهائی بودن اعدام شدند

نامه سعید ماسوری: محرمانه بودن پرونده، اعتراف اجباری و دادگاه‌های نمایشی، مقدمات اعدام‌اند



خبرگزاری هرانا - سعید ماسوری، زندانی سیاسی که بیش از ۲۵ سال در زندان به سر می‌برد، با نگارش نامه‌ای از زندان قزلحصار کرج از روند صدور و اجرای احکام اعدام در ایران، به‌ویژه در مورد متهمان سیاسی، انتقاد کرده است. وی در نامه خود نوشته که «مراحل دادرسی ساختگی و فرمالیستی بوده، وکلای متهمان از دیدن پرونده محروم‌اند و اغلب اعترافات تحت فشار و با وعده تخفیف مجازات گرفته می‌شوند.» آقای ماسوری این روند را «مقدمات جنایتکارانه» پیش از اعدام معرفی کرد و آن را مصداق آشکار نقض حقوق بشر دانست. در پایان، او از نهادهای بین‌المللی، به‌ویژه کمیساریای عالی حقوق بشر، خواست که برای رسیدگی به این وضعیت، اقدام کنند.

به گزارش خبرگزاری هرانا، ارگان خبری مجموعه فعالان حقوق بشر در ایران، سعید ماسوری، زندانی سیاسی، در نامه‌ای سرگشاده از زندان قزلحصار، با اشاره به روند فزاینده اعدام‌ها، به تشریح آنچه «مقدمات جنایتکارانه» پیش از اجرای احکام اعدام خوانده، پرداخته است. آقای ماسوری در بخشی از نامه‌اش از روندهای ناعادلانه و ضدانسانی در پرونده‌سازی، دادگاه‌های نمایشی و اعترافات اجباری پرده برداشته است. او تأکید می‌کند که تشکیل پرونده‌ها توسط نهادهای امنیتی، محرمانه نگه داشتن محتوا از متهم و وکیل و فشار بر خانواده‌ها برای اعتراف‌گیری، همگی بخشی از «مقدمات جنایتکارانه» پیش از اعدام‌اند. این زندانی سیاسی در پایان از نهادهای بین‌المللی، به‌ویژه کمیساریای عالی حقوق بشر، خواسته تا برای توقف این روند، موضوع را به شورای امنیت ارجاع دهند.

متن کامل این نامه که در اختیار هرانا قرار گرفته است، در ادامه می‌آید:

«خطاب به همه وجدان‌های بیدار، به‌ویژه گزارشگران حقوق بشری، خانم مای ساتو، و کمیساریای حقوق بشر: جنایت اعدام، مقدمات جنایتکارانه دیگر هم دارد.

با ۲۵ سال سابقه زندان، شاهد موج اعدام‌هایی هستم که حداقل در دو-سه دهه اخیر بی‌سابقه بوده، به‌طوری‌که طی یک ماه گذشته بیش از ۱۷۰ نفر اعدام شده‌اند. می‌گویند هر اقدام جنایتکارانه، مقدمات جنایتکارانه‌ای هم دارد که در زیر آن مستتر می‌ماند.

فی‌المثل آنگاه که حکم اعدامی اجرا می‌گردد، اقدامات و افعال ضدانسانی و ناقض حقوق بشر پیش از آن از نگاه‌ها پنهان می‌ماند.

به‌عنوان هم‌بندی انبوه زندانیانی که طی این ۲۵ سال به اعدام محکوم و به پای چوبه‌های دار رفته‌اند، چند مسئله با تواتر بسیار بالا در مورد محکومان اعدام، به‌ویژه متهمان سیاسی (اقدام علیه امنیت) رخ می‌دهد. در این پرونده‌ها قبل از هر چیز، تشکیل پرونده از ابتدا تا تکمیل، توسط بازجویان وزارت اطلاعات و اطلاعات سپاه انجام می‌شود و مراحل دیگری مثل رفتن به دادسرا، بازپرسی و تحویل به دادگاه فقط شکلی و فرمالیستی است و «الف» تا «یای» آن توسط وزارت اطلاعات و اطلاعات سپاه تدارک و تهیه می‌شود و آنگاه زندانی را با آن پرونده ساختگی به دادسرا برده و از طریق آن به دادگاه می‌برند، که گویی همه مراحل در طی یک دادرسی منصفانه و قانونی طی شده

و وزارت و سپاه نقشی در آن ندارند. کما اینکه همه می‌دانند برگه معروف به «برگه گزارش کار» (خلاصه پرونده) که توسط وزارت و سپاه روی پرونده چسبانده می‌شود، تنها مرجع صدور کیفرخواست و بعد تنها مرجع صدور رأی قاضی است، به‌طوری‌که این به‌اصطلاح «قضات» حتی پرونده را هم نمی‌خوانند. به همین خاطر، نه استدلالی منطقی و نه استنادی معتبر در پرونده وجود دارد، نه امکان دفاع (چون دادگاه‌ها هم ۱۰ دقیقه بیشتر طول نمی‌کشند)، و نه امکان دیدن پرونده توسط وکیل و مطلع شدن از محتویات آن (برخلاف ماده ۴۸ قانون آیین دادرسی کیفری خودشان). احکام از پیش صادر شده و فقط ابلاغ می‌شوند و گزافه‌گویی‌های «تسویه‌الخصمین»، «برابر دانستن دو طرف دعوا یا اختلاف»، «عدم جواز ظلم»، «الوفاء بالعهد» و لزوم ایصال حق به صاحب حق تنها لقلقه لسان است. وگرنه نه حق دفاع عادلانه برای متهم در برابر دادستان وجود دارد، نه عدالتی در دفاع و نه هیچ تعهدی به همان قوانین خودنوشته‌شان. ولی تا سر حد ممکن ضایع کردن و سلب حقوق شهروندی در جریان است.

رئیس دادسرای مقدس (۲۳) «قناعت کار» به وضوح در حضور زندانیان سیاسی به محرمانه و سری بودن پرونده دو هم‌بندمان آقایان مهدی حسینی و بهروز احسانی تأکید کرد. با کمی تأمل می‌توان فهمید که همین جمله به ظاهر ساده «این پرونده‌ها محرمانه هستند» و نباید در دسترس هیچ‌کس حتی متهم و وکیل قرار گیرند، آشکارا نقض حق دفاع متهم در برابر اتهامات و پرونده‌سازی‌های فاقد شواهد و ادله است.

وگرنه چرا حتی متهمانی که قرار است بر اساس همان گزارشات و ادله، اعدام بشوند، اجازه دانستن دلایل اعدام‌شان را نمی‌دهند و وکلای آنان هم اجازه دسترسی به پرونده را ندارند؟

در چنین شرایطی کدام حق دفاع، کدام دادرسی عادلانه (بر اساس «العدل اساس الحکم») و کدام تناسب جرم و مجازات؟ وقتی که جرم و شواهد و ادله اثباتی آن محرمانه و سری است و کسی از آن مطلع نیست.

اینجاست که وقتی شواهد و اسناد و مدارک مندرج در پرونده اساس و اعتباری ندارند، تنها راه برملا نشدن آنها، محرمانه و سری اعلام کردن پرونده است، تا شاید متهم را وادار به اقرار و اعترافات اجباری کنند (مثل اعترافات تلویزیونی یا ادعاهای غیرمستندی که به اسم مستند تلویزیونی پخش می‌شوند) و در ازای آن، قول اعدام نکردن و تخفیف مجازات را می‌دهند.

اینگونه متهم را بر سر دو راهی قرار می‌دهند: یا می‌پذیرد و اعترافاتی دروغین ابراز می‌کند، یا باید اعدام شود!!

وکلای محروم از هرگونه امکان دفاع هم برای عدم مشارکت در ظلم (عدم اعانه در ظلم) از یک طرف، و از طرف دیگر نجات جان موکل خود، باید امکان نجات او را

به خود او واگذار کنند؛ که توبه کند، اظهار پشیمانی و ندامت کند، و یا هر آنچه که خود صلاح می‌داند...

البته حکومت به این هم بسنده نکرده، خانواده متهم را احضار و تهدید می‌کند که اگر از عزیزانتان نخواهید که اظهار پشیمانی و ندامت کنند، چند خط اعتراف نکنند، طلب عفو نکنند و غیره، اعدام آنها اجتناب‌ناپذیر است و کاری از دست ما برنمی‌آید. و اگر اعدام شدند، مقصر خود آنها و شما خانواده

او هستید!!!

و اینگونه خانواده و وکلا وقتی امکان دفاعی برایشان نیست، خود را مقصر می‌دانند یا یکدیگر را، و یا حتی متهم را. ممکن است تقصیر را به گردن دیگری بیندازند و تنها حکومت و سیستم قضایی آن بی‌تقصیر جلوه کند.

این روش اعتراف‌گیری اجباری و نادم و پشیمان معرفی کردن متهمان (و تبعاتی که به دنبال می‌آورد) همان مقدمات جنایتکارانه و غیرانسانی



رازقی پُرپر شد
باغ در چله نشست
توبه خاک افتادی
کمر عشق شکست
ما نشستیم و تماشا کردیم
ابرح جنتی عطایی

پیش از جنایت است که اغلب دیده نمی‌شود (سال‌های سال است که تداوم دارد) و با اجرایی کردن آن در هر پرونده، مقدمه اعمال آن را در هر پرونده بعدی هم فراهم می‌کند.

خطاب من به شما و کمیساریای عالی حقوق بشر است، از آن جهت که آیا این میزان نقض فاحش حقوق انسان‌ها و انبوه اعدام‌های متعاقب آن هنوز در خور مطرح شدن و ارجاع به شورای امنیت نشده است؟

سعید ماسوری

خرداد ۱۴۰۴

زندان قزل‌حصار

دکتر سعید ماسوری متولد ۱۳۴۴ است. وی به منظور ادامه تحصیل در کشور نروژ به سر می‌برد تا اینکه در اردیبهشت‌ماه سال ۱۳۸۰ به خانواده او اطلاع دادند که سعید در حین بازگشت به ایران توسط ماموران وزارت اطلاعات در شهرستان دزفول دستگیر شد. او در تاریخ ۱۹ دی‌ماه ۱۳۷۹ به اتهام عضویت در سازمان مجاهدین خلق ایران در شهرستان دزفول بازداشت شد؛ هر چند باید اشاره کرد که در اردیبهشت سال بعد به خانواده وی بازداشت او اطلاع داده شد. این زندانی از زمان دستگیری مدت ۱۴ ماه را در یکی از سلول‌های انفرادی اداره اطلاعات اهواز سپری کرد و پس از آن به بند ۲۰۹ زندان اوین منتقل شد.

سعید ماسوری نهایتاً در سال ۱۳۸۱ در دادگاه انقلاب تهران با اتهام محاربه به اعدام محکوم شد ولی در نهایت حکم وی به حبس ابد تقلیل پیدا کرد.

آقای ماسوری از زمان بازداشت تا این لحظه بدون هیچ‌گونه مرخصی در اماکن مختلفی از جمله بازداشتگاه اداره اطلاعات اهواز، زندان اوین و زندان رجایی شهر کرج حبس خود را سپری کرده است. این زندانی سیاسی در طی سال‌ها، بارها و در مواجهه با اقدامات غیرقانونی مسئولان زندان‌ها و نیروهای امنیتی اعتصاب غذا کرد و سابقه آسیب‌دیدگی جسمی و محرومیت از مراقب پزشکی در زندان را نیز دارد.

سفر انسان دوستانه «گرتا تونبرگ» به سوی سواحل غزه در آستانه روز جهانی کودک



«تسلیم‌ناپذیر (La France Insoumise) یکی از صداهای رسای مدافع فلسطینیان در نهادهای رسمی اروپایی است که بارها سیاست‌های اسرائیل را به نقد کشیده است.»

همچنین، کنشگرانی از کشورهای نروژ، ایتالیا، کانادا، آفریقای جنوبی و مالزی نیز در این سفر حضور دارند. برگزارکنندگان اعلام کرده‌اند فهرست کامل مسافران پس از طی مراحل ایمنی و حقوقی منتشر خواهد شد.

تهدیدها و تجربه‌ی ماه مه

این نخستین تلاش تونبرگ برای حضور در غزه نیست. در ماه مه ۲۰۲۵، او در سفری مشابه شرکت داشت؛ اما کشتی حامل کمک‌های بشردوستانه در آب‌های بین‌المللی نزدیک مالتا هدف حمله پهبادی از سوی ارتش اسرائیل قرار گرفت. این حمله، هرچند تلفات جانی نداشت، کشتی را متوقف و مأموریت را نیمه‌کاره رها کرد.

«ما شاهد گرسنگی سیستماتیک دو میلیون انسان هستیم. جهان نمی‌تواند بی‌تفاوت بماند. هرکدام از ما وظیفه اخلاقی داریم که برای آزادی فلسطین کاری بکنیم.»

همراهان بین‌المللی تونبرگ

تونبرگ در این سفر تنها نیست. شماری از فعالان شناخته‌شده بین‌المللی او را همراهی می‌کنند؛ چهره‌هایی که حضورشان، پیام اخلاقی و سیاسی این اقدام را پررنگ‌تر کرده است:

– لیام کانینگام (Liam Cunningham): بازیگر مشهور ایرلندی که با نقش «داووس سیورث» در سریال پرمخاطب «بازی تاج و تخت» (Game of Thrones) شناخته می‌شود، از جمله حامیان دیرین فعالیت‌های حقوق بشری و از مدافعان صریح مردم فلسطین است.
– ریما حسان مبارک (Rima Hassan Mobarak): نماینده فرانسوی پارلمان اروپا از حزب چپ «فرانسه

روایت مقاومت مدنی در برابر سکوت جهانی

در آستانه روز جهانی کودک، گرتا تونبرگ ((Greta Thunberg، فعال برجسته محیط زیست و عدالت‌خواهی اجتماعی از سوئد، به همراه گروهی از کنشگران حقوق بشر، سفری نمادین و مخاطره‌آمیز را آغاز کرده است. کشتی «مادلین – Madleine» (MV Handala) وابسته به ائتلاف بین‌المللی Freedom Flotilla، روز اول ژوئن ۲۰۲۵ از بندر کاتانیا در جزیره سیسیل ایتالیا به سوی سواحل نوار غزه حرکت کرد؛ منطقه‌ای که بیش از ۱۶ سال است تحت محاصره دریایی، زمینی و هوایی اسرائیل قرار دارد.

هدف این سفر، رساندن کمک‌های بشردوستانه به مردم غزه، به‌ویژه کودکان، و اعتراض به وضعیت فاجعه‌بار انسانی در این منطقه است. تونبرگ در کنفرانس خبری پیش از حرکت گفت:

در جهانی که بی‌عدالتی به عادت بدل شده است، گاه فقط صدای کسانی که برخلاف جریان حرکت می‌کنند، توان آن را دارد که مرزهای اخلاق را جابه‌جا کند.

این واقعه تنها با واکنش‌های پراکنده بین‌المللی روبه‌رو شد، بی‌آنکه منجر به اقدام عملی مشخصی شود. در نتیجه، نگرانی‌ها درباره احتمال تکرار حمله، توقیف، یا خرابکاری علیه کشتی مادلین افزایش یافته است. این سفر، فراتر از یک اقدام انسان‌دوستانه، به چالشی برای وجدان جهانی در برابر نقض مستمر حقوق بشر و حقوق بین‌الملل دریایی تبدیل شده است.

پیوندی با سنت تاریخی سوئد در حمایت از فلسطین
حمایت گرتا تونبرگ از فلسطین را

حمایت از سیاست‌های اسرائیل اتخاذ کرده‌اند. در این میان، تونبرگ برخلاف

سیاست‌های رایج غربی فاصله گرفته است: از جمله در سال ۲۰۱۴ که



سیاست رسمی کشورش، جانب فلسطین را گرفته و بار دیگر نشان داده که به اصول انسانی، نه ملاحظات دیپلماتیک، پایبند است.

صدای متفاوت در جهانی خاموش

سفر گرتا تونبرگ به غزه، فراتر از یک حرکت نمادین، یادآور نقش صدای فردی در احیای وجدان جهانی است. در روزگاری که بسیاری از دولت‌ها ترجیح می‌دهند سکوت کنند یا از کنار فاجعه عبور کنند، اقدام‌هایی از این دست، نشان می‌دهد که مقاومت مدنی، هنوز می‌تواند معادلات قدرت را به چالش بکشد.

نخستین کشور اروپای غربی بود که فلسطین را به رسمیت شناخت.

واکنش‌ها: شکاف میان وجدان عمومی و سیاست رسمی

این اقدام تونبرگ، هرچند از سوی نهادهای حقوق بشری و رسانه‌های مستقل مورد استقبال قرار گرفته، با واکنش تند برخی رسانه‌های محافظه‌کار غربی نیز مواجه شده است. یکی از مجریان اسکای نیوز استرالیا سفر او را «گردش ساحلی» و نشان‌های از «همدستی با تروریسم» توصیف کرده است. برخی تحلیل‌گران معتقدند این‌گونه مواضع رسانه‌ای، نشان‌های فاصله‌گرفتن تونبرگ از روایت غالب در غرب است. نکته قابل تأمل آن‌که تونبرگ در شرایطی دست به چنین اقدامی زده که دولت سوئد و احزاب اصلی آن، از ۷ اکتبر ۲۰۲۴ به این‌سو، موضعی در

نمی‌توان صرفاً تصمیمی فردی دانست؛ بلکه ریشه در سنت دیپلماتیک و حافظه تاریخی سوئد دارد. یکی از برجسته‌ترین نشانه‌های این سنت، نام فولکه برنادوت (Folke Bernadotte) است—دیپلمات برجسته سوئدی و نخستین میانجی صلح سازمان ملل در بحران فلسطین. در سال ۱۹۴۸، برنادوت پیشنهادهایی چون بازگشت آوارگان فلسطینی و توقف گسترش مناطق اشغالی را مطرح کرد. اما در ۱۷ سپتامبر همان سال، توسط اعضای گروه صهیونیستی افراطی «لوحامی حروت یسرائیل» (Lehi) «یا گروه» اشترن «در اورشلیم ترور شد. این ترور، که گروه مذکور آشکارا مسئولیت آن را پذیرفت، ضربه‌ای عمیق بر وجدان عمومی سوئد وارد کرد. از آن زمان، سوئد در مواردی از

ارزیابی سخنان دونالد ترامپ در ریاض و آشتگی دیپلماسی نظام اسلامی در تهران



سرمقاله
تحلیلی خبرنگار
بی‌بی‌سی درباره سفر دونالد ترامپ
به خاورمیانه، یادآور جمله تاریخی
ولادیمیر ایلیچ لنین، رهبر انقلابی
روسیه، است: «دهه‌هایی هست که هیچ
اتفاقی نمی‌افتد؛ و هفته‌هایی هست که
دهه‌ها اتفاق می‌افتد.»
گردباد دیپلماتیکی که هفته گذشته
رئیس‌جمهور ایالات متحده، دونالد
ترامپ، را در برگرفت، گواهی بر صحت
این جمله لنین است.

جمیز لاندل، خبرنگار دیپلماتیک
بی‌بی‌سی، در گزارش خود
می‌نویسد: «رئیس‌جمهور محافظه‌کاری که
همیشه وعده داده بود آمریکا را در
اولویت قرار دهد، در روزهای اخیر بیش
از هر زمان دیگری در صحنه جهانی
ظاهر شده است.»

ترامپ و تیمش در خلیج فارس
قراردادهای تجاری منعقد کرده‌اند؛
تحریم‌هایی علیه سوریه را لغو
کرده‌اند؛ درباره آزادی یک شهروند
آمریکایی در بازداشت حماس مذاکره
کرده‌اند؛ به حملات نظامی علیه
حوثی‌ها در یمن پایان داده‌اند؛
تعرفه‌های تجاری با چین را کاهش
داده‌اند؛ به اوکراین دستور داده‌اند در
ترکیه با روسیه مذاکره کند؛ مذاکرات
پشت‌پرده با ایران بر سر توافق
هسته‌ای را ادامه داده‌اند؛ و حتی
مسئولیت میانجیگری آتش‌بس میان
هند و پاکستان را بر عهده گرفته‌اند.
لاندل البته هشدار می‌دهد که این
اقدامات، اگرچه پرشتاب و گسترده‌اند،
شاید تنها نمایشی از جاه‌طلبی
هوشمندانه باشد.

آقای ترامپ در گفت‌وگوهای تلویزیونی
و توییت‌های خود بارها تهدید کرده
است تنها توافقی را می‌پذیرد که در
آن ایران به‌طور کامل برنامه
غنی‌سازی خود را متوقف کند؛ در غیر
این صورت، رژیم با تحریم‌های شدیدتر



شدن بیش از ۱۲۰۰ غیرنظامی و
گروگان‌گیری بیش از ۲۴۰ نفر شد، در
حافظه جهانیان باقی مانده است.

نظام اسلامی می‌خواهد جهانیان
فراموش کنند که سپاه پاسداران
عامل طراحی، تأمین مالی، تجهیز و
هدایت این حمله بوده است. ۴۶ سال
است که نظام اسلامی، مطابق
سخنان ترامپ، ثروت مردم ایران را
صرف بی‌ثبات‌سازی منطقه کرده و
اکنون در باتلاق شکست فرورفته
است. توصیف سخنان ترامپ به عنوان
«فریبکارانه و توهین‌آمیز» توسط وزارت
خارج، تنها بیانگر بی‌کفایتی و تزویر
دستگاه دیپلماسی نظام است که
واقعیت‌ها را انکار می‌کند.

رهبر جمهوری اسلامی، آیت‌الله علی
خامنه‌ای، نیز در جمعی از فرهنگیان و
معلمان، سخنان ترامپ را دروغ خواند
و ادعا کرد که «الگوی آمریکا برای
منطقه شکست خورده است. «اما آیا
نمی‌توان پرسید کدام بخش از
گفته‌های ترامپ نادرست است؟ وی
می‌گوید ایران ثروتمند را به ویرانه‌ای
تبدیل کرده‌اید، در حالی که کشورهای
حوزه خلیج فارس، با عقلانیت و
برنامه‌ریزی، بیابان‌های خود را به
قطب‌های اقتصادی تبدیل کرده‌اند. آیا
رهبر جمهوری اسلامی از شنیدن این
واقعیت‌ها شرم نمی‌کند؟

و حتی حمله نظامی به تأسیسات
اتمی مواجه خواهد شد. اگرچه ترامپ
در سخنرانی‌اش در ریاض صراحتاً
اعلام کرد به دنبال جنگ با ایران
نیست، اما در صورت عدم پذیرش
توافق از سوی اسرائیل، احتمال حمله
آن کشور به تأسیسات اتمی ایران،
به دلیل دغدغه‌های امنیتی، کاملاً
محتمل است.

در مقابل، عباس عراقچی، معاون وزیر
خارج، بار دیگر بر «حق غیرقابل
مذاکره ایران برای غنی‌سازی» تأکید
کرده و اعلام داشته که طبق معاهده
«ان‌پی‌تی»، ایران این حق را دارد.

وزارت امور خارجه ایران در تاریخ ۲۴
اردیبهشت با انتشار بیانیه‌ای
شدیداللحن، سخنان ترامپ را محکوم
و آن را «کذب، تفرقه‌افکنانه و
گمراه‌کننده» خواند. در این بیانیه،
عراقچی ایالات متحده را مسئول
اصلی بحران‌های غزه، لبنان و سوریه
معرفی کرد و گفت: «رئیس‌جمهور
آمریکا با وقاحت تمام، ایران را مسئول
تخریب این کشورها می‌خواند.»

به نظر می‌رسد عراقچی، همانند
کبکی که سر در برف کرده، تصور
می‌کند فعالیت‌های مخرب و نیابتی
نظام اسلامی در عراق، لبنان، سوریه
و یمن از دید جهانیان پنهان مانده
است. حمله ۷ اکتبر ۲۰۲۲ توسط
حماس به اسرائیل که منجر به کشته

ترامپ از صلح حرف می‌زند چون آن را پیش‌شرط شکوفایی اقتصادی می‌داند؛ اما روحانیونی که پیش‌تر برای چند تومان منبر می‌رفتند، امروز با در اختیار گرفتن ثروت ملی، کشور را در مسیر هژمونی شیعی، به سوی فقر، انزوا و فروپاشی سوق داده‌اند.

خامنه‌ای مدعی است که طرح آمریکا وابستگی منطقه به واشینگتن را تشدید می‌کند. اما کشورهای حاشیه خلیج فارس، به دلیل تهدیدات مستمر ایدئولوژیک از سوی جمهوری اسلامی، برای تأمین امنیت خود، راهی جز همکاری با قدرت‌های غربی ندیده‌اند.

در مقابل، ایران به دامن پوتینی پناه برده است که رؤیای احیای امپراتوری

حمایت مردمی از آنان، تا زمان تحقق این هدف، ادامه خواهد یافت.

در روز ۱۹ مه، رسانه‌های بین‌المللی گزارش دادند که آقای ویتکاف، مذاکره‌کننده آمریکایی، بر غیرقابل قبول بودن هرگونه غنی‌سازی توسط ایران تأکید کرده است، در حالی که وزیر خارجه ایران اعلام داشته که غنی‌سازی ادامه خواهد یافت. از سوی دیگر، علی شمخانی، مشاور ارشد رهبری، در گفت‌وگو با شبکه NBC گفت: «ایران آماده است در ازای لغو فوری تحریم‌های آمریکا، متعهد شود که هیچ‌گاه به دنبال سلاح هسته‌ای نرود، ذخایر اورانیوم غنی‌شده خود را نابود کند، تنها برای مصارف صلح‌آمیز غنی‌سازی انجام دهد، و اجازه نظارت

توقف کامل برنامه هسته‌ای ایران شده‌اند، در حالی که مسئله تنها به اتم محدود نیست؛ برنامه موشکی و نقش مخرب منطقه‌ای ایران نیز محور مذاکرات است.

در نهایت، می‌توان گفت مذاکرات دشواری در پیش است و به‌آسانی به نتیجه نخواهد رسید. انتقادهای تند ترامپ در ریاض، واکنش سریع دیپلماسی نظام، و سخنان خامنه‌ای در ۲۰ مه در دیدار با خانواده ابراهیم رئیسی، که درخواست آمریکا را «یاوه‌گویی» خواند، همگی نشان می‌دهند که بحران در حال تشدید است. خامنه‌ای گفت: «این‌که آمریکایی‌ها می‌گویند به ایران اجازه غنی‌سازی نمی‌دهیم، غلط زیادی است.»

احتمال تشدید تنش‌ها و غیرقابل تحمل شدن وضعیت برای رژیم بالاست، و مسیر خروج برای نظام اسلامی، هر روز دشوارتر می‌شود.

ناخدا محمد فارسی
۲۱ ماه مه ۲۰۲۵

<https://www.bbc.co.uk/news/-1/articles/clyv789ejgxo>
<https://www.irna.ir/news/85835067/>
<https://www.irna.ir/news/85838294/>



کامل به بازرسان بین‌المللی دهد.»

اظهارات شمخانی نشانه‌ای از شکاف در سیاست خارجی جمهوری اسلامی است و احتمال می‌رود که او مستقیماً از طرف خامنه‌ای در حال مذاکره با آمریکا باشد. این موضوع توسط سخنگوی وزارت خارجه تکذیب شده و هرگونه مذاکره موازی مردود اعلام شده است.

با استناد به گزارش جمیز لاندل، اگرچه شکاف‌هایی در مواضع اسرائیل و آمریکا قابل مشاهده است، اما اتحاد راهبردی آن‌ها همچنان قدرتمند باقی مانده و نفوذ لابی اسرائیل در کنگره و سنا کم‌نظیر است. حدود ۲۰۰ نماینده کنگره در نامه‌ای به ترامپ خواستار

تزارها را دارد و در پی سلطه بر دریای مازندران، قفقاز و خلیج فارس است. از دست رفتن ۵۰ درصد سهم ایران از دریای خزر و ایجاد کریدور مرزی میان ارمنستان و جمهوری آذربایجان، بخشی از این روند نگران‌کننده است. در عین حال، شورای همکاری خلیج فارس نیز ادعای مالکیت سه جزیره ایرانی را مطرح کرده و آن‌ها را «اشغال شده» می‌خواند.

به نظر می‌رسد خامنه‌ای از خیزش جوانان و دانشجویان بیم دارد و برای پاسخ به ترامپ، معلمان و فرهنگیان را به‌عنوان سپر بلا به میدان آورده است. اما این قشر آگاه جامعه، در کنار دانشجویان، از خواهان تغییر یا حتی برکناری نظام اسلامی هستند.

دختر مارکس



برابر بود با فلاکت، عادت‌ها را که بیش از همه از آن نفرت داشت بندگی بود، و قوانین باارزش زندگیش عبارت بودند از: «هیچ‌چیز انسانی برایم غریب نیست» و «باید به همه‌چیز شک کرد.»

اما چرا مارکس را متکبر، تنها و اقتدارطلب می‌خوانند؟ سوای انگیزه‌های انکارگرا، دلایلی نیز برای این سوتعبیر وجود دارد. اولاً مارکس مانند انگلس در نویسندگی شیوه‌ای داشت که معایب را آشکار و مستقیم مورد حمله قرار میداد و با پرخاشگری بیوصفی علیه آنها مبارزه میکرد. اما آنچه که در این رابطه بیشتر تأثیر گذارده است این است که وی مطلقاً توان تحمل تزویر و ریا و به‌خطار رفتن را نداشت، چرا که نسبت به هرچیزی که به مسئله وجود انسان مربوط می‌گردد بسیار جدی بود. وی نمیتوانست تعقلگری ناصداقانه و یا قضاوت یکجانبه را درباره مسائل مهم، مودبانه و با لخبند تأیید کند. نسبت به هر نوع عدم‌صداقت، چه در روابط شخصی و چه در مورد آرمانها، برمیآشفتم. از آنجا که غالب انسانها به جای تفکر درباره واقعیات به جرمیتهای می‌اندیشند و ترجیح میدهند خود و دیگران را درباره واقعیات اساسی زندگی فردی و اجتماعی خود گول‌زده و یا بخود دروغ بگویند، باید هم مارکس را به دیده فردی متکبر و خشک ببینند. آنها با این کار خودشان را قضاوت میکنند و نه مارکس را.

اگر جهان به سنت انسان‌گرایی بازگردد و فرهنگ منقرض غرب، چه در شکل آنچه که در شوروی وجود دارد و چه فرهنگ سرمایه‌داری غرب، برانداخته شوند، در آنصورت جهان کشف خواهد کرد که مارکس نه یک بنیادگرا و نه یک فرصتطلب، بلکه اوج شکوفایی سنت انسان‌گرایی غرب را عرضه میدارد. در راه مفهوم حقیقت وی انسانی غیر سازشگر بود و میکوشید تا ژرفای واقعیت وجود رسوخ نموده و هرگز گول ظواهر منحرف‌کننده را نخورد. وی انسانی ملامال از جرئت خدشه‌ناپذیر و کمالی دست‌نیافتنی بود. سرشار از نگرانی درباره انسان و آینده او. انسانی از خودگذشته و بدور از خواست قدرت، و کمتر مغرور. همواره هوشیار بود، برانگیزده بود و به هرچه که دست میزد به آن زندگی میداد. اعتقاد او به نیروی عقل و شکوفایی انسان وی را در زمره نمایندگان سنت غنی انسان‌گرایی غرب قرار میدهد.

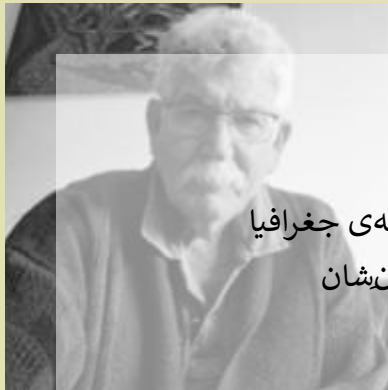
وی همواره استعدادهاى خلاقه مارکس را مورد تحسین قرار میداد. تمام زندگى خود را وقف آثار مارکس نمود و هرگز از ایفاء سهم خود در این راه که مارکس نیز آنرا دستکم نمیگرفت، امتناع نورزید. بندرت اصطکاک و حس رقابت در این دوستی بوجود آمد. برعکس رابطه آنها از صمیمی نسبت بیکدیگر برخوردار بود که در عشق عمیق به یکدیگر ریشه داشت، عشقی که میتوان بین دو مرد یافت.

مارکس انسانی بارآور و فعال، غیربیگانه و مستقل بود. انسانی که آثارش وی را بعنوان انسانی متعلق به جامعه‌ای جدید مطرح کردند. توان بارآوری وی تمام جهان انسانی و آرمانهای انسانی را در برمیگرفت. وی به همانگونه میزیست که می‌اندیشید. مارکس شخصی بود هر سال اشیل و شکسپیر را به زبان اصلی میخواند، در ناخوشایندترین ساعات زندگیش، به هنگام بیماری همسرش، در ریاضیات غوطه‌ور میشد و حساب دفرانسیل تحصیل میکرد و در تمام این دورانش به انسان عشق میورزید. برای و هیچ‌چیز باشکوه‌تر از انسان نبود و وی این احساس را در نقل‌قولی که از هگل میآورد چنین بیان میداشت: «حتی تفکر جنایتبار موجود افسانه‌ای بدجنس، باشکوه‌تر و اصیلتر از معجزات آسمانی است.» جوابهایی که به سولات دخترش لاورا میداد بسیاری نکته‌ها را در باره این مرد آشکا میسازند: تمکین برای وی

النور دختر مارکس رابطه بین والدینش را در نامه‌ای که یک روز قبل از فوت مادرش چنین ترسیم میکند: «مور (مارکس) یکبار دیگر از بیماری رهایی یافت. هرگز صبحی را فراموش نمیکنم که وی از بستر بیماری برخاسته بود تا به اتاق مادرم برود. هر دو در کنار هم جوان شده بودند؛ او دوباره دختری دوستداشتنی و مور جوانی عشق‌ورز که به همراه هم مجدداً به زندگی بازگشته‌اند و نه مثل پیرزنی روبه‌مرگ و پیرمدی که از یکدیگر وداع میکنند.»

رابطه مارکس با فرزندانش نیز بدور از هرگونه تسلط‌طلبی بود و همانند رابطه‌اش با همسرش، رابطه‌ای آکنده از عشق بود. تنها کافی است که انسان توضیح النور در مورد راهپیماییهای مارکس با فرزندانش را بخواند که در آن مارکس برای آنها داستان تعریف میکرد، داستانهایی که با مسافت اندازه‌گیری میشدند و نه با بخش‌بخش کتاب. وقتی که وی داستانی تعریف میکرد دخترها تقاضا میکردند: «یک مایل دیگر برایمان بگو.» «مارکس تمام هومر را تعریف میکرد، اشعار نی‌بلون، گودرون، دن‌کیشوت و داستانهای هزار و یکشب.» آثار شکسپیر حکم کتاب مقدس ما را داشت. در سن شش سالگی من همه قطعاً شکسپیر را از بر میدانستم.»

دوستی با انگلس حتی قابل توجه‌تر از رابطه او با همسر و فرزندانش است. انگلس خود مردی دارای خصوصیات فوق‌العاده انسانی و روشنفکرانه بود.



با زوربای یونانی

زمین چه تقصیری دارد
اگر اعظم عهد بوق اقدار نقشه‌ی جغرافیا
از زیر جبه ذوالجلال جقه نشان‌شان
کرکس و دار هوا می‌کنند
پی بال و پر منم
سیاره تنهایی
که می‌داند

نسیم خاکسار در این شعر با اشاره به رقص زوربای، نمادی از آزادی و سرزندگی در رمان «زوربای یونانی» اثر کازانتزاکیس، پیشنهاد می‌کند که حتی در اوج ناامیدی و پیری، می‌توان با شجاعت و همبستگی، در برابر ستم رقصی جمعی و عاشقانه کرد. این رقص، استعاره‌ای از مقاومت فرهنگی و انسانی در برابر خشونت و مرگ است، با تأکید بر وطن به‌عنوان بستری برای این هم‌آوایی و زیستن.

از شاخه‌ی هیچ درختی از وجودش در دارفو
نان سبز نمی‌شود.

پس به حوصله‌ای که رخشانی دندانهایت را نشان دهد
برگی بار از شانه‌های من بردار
تا پاپی تکان دهد هوا
و عشق کرشمه‌ای کند
میان علفهای چشم.

از اینهمه مادر بزرگ که داشتیم
اگر یکیشان بلد بود فلامنکو برقصد
چه بکوب بکوبی راه می‌انداختیم، من و تو.
حالا بیا

این سر پیری
یک دور هم که شده
یک پا تو بلند کن
یک پا من
شاید توانستیم در وطن
زورباوار
رقصی کنیم با هم.



که همه فرهنگ‌ها را
بی حاصل ورق زده اند اما
معنای لبخندهایت
ترجمه ناکرده
در صفحه حوادث سرگردان است

بیا و ببین
که زمان لخت و سست است
و پستچی دیر کرده
نامه‌ای را به صندوق خانه می‌اندازد
که بی تو دیگر معنائی ندارد.

کاری از اسماعیل نوری علا

از روزمرگی مردم بی لبخند
در روشنای پنجره‌های فضول
در سرسام اطاقی که خالی ست
بنشین میان درزهای سینه ام
که از آرزوهای محال بخیه خورده اند
و بشنو

دل دل کلماتی را
که در هیاهوی واژه‌های کهن
رنگ ترانه می‌گیرند

ببین که در ضربآهنگ هر ترانه
حال و روز تو را می‌پرسند
و اگر اجازه دهی باید ترجمه ات کنم
به زبان کهنه کاتبان بی حوصله

ترجمه

بگذار ترجمه ات کنم
برای مردم بی آواز
به زبان ابرهای بغض کرده
به لهجه نسیم‌های شتابان
به الفبای خوش‌آهنگ باران
و به زمزمه نازک موسیقی
که همچنان ادامه دارد
در من

جاذبه‌ی فاشیسم



عصر ما عصر فرمان‌روایی «انسان‌های قدرتمند» است؛ رهبرانی که تصور می‌کنند برای این انتخاب شده‌اند که اراده‌ی مردم را به کرسی بنشانند. وای به حال کسی یا چیزی که سر راه آنها بایستد، چه اپوزیسیون سیاسی باشد، چه دادگاه، رسانه یا مردمان دلیر. در حالی که این نگهبانان آزادی دیو و دد خوانده، نادیده انگاشته و نابود می‌شوند، گروه‌های آسیب‌پذیر، مثل پناه‌جویان، مهاجران، اقلیت‌ها و کسانی که در فقر دست و پا می‌زنند، ضربه‌ی کاری را می‌خورند. چه کار باید کرد تا این فرایند متوقف شود یا معکوس؟ و چه اتفاقی خواهد افتاد اگر ما صرفاً کنار بایستیم و تماشا کنیم؟ برخی از مفسران در این وضعیت شباهت‌هایی را با ظهور فاشیسم در دهه‌ی 1930 مشاهده می‌کنند. برخی دیگر قبول دارند که دموکراسی در معرض تهدید است اما می‌گویند که این تهدیدات از نوع جدیدی است. این درست است، اما دموکراسی خطرات خاص خود را دارد. آری، باید به تهدیدات جدید توجه کنیم، اما تهدیدات کهنه هم می‌توانند از نو پیدا شوند. اشتفان تسوایگ، نویسنده‌ی اتریشی یهودی‌تبار، در سال 1933 شاهد سوزاندن کتاب‌هایش در شهرک‌های دانشگاهی در سراسر آلمان بود. خاطرات او تصویری به دست می‌دهند از وقتی که همه چیز عادی بود تا وقتی که دیگر چنین نبود. اما خطاست تصور کنیم که می‌توان پیش‌بینی کرد

که سرانجام اوضاع چگونه خواهد شد. چه کسی جایی را که ما اکنون هستیم پیش‌بینی می‌کرد؟ سیمون وی فیلسوف فرانسوی احتمالاً بر حق بود که در 1934 نوشت: «ما در دوره‌ی گذاریم؛ اما گذار به چه؟ هیچ‌کس کمترین تصویری از این امر ندارد.» نهادهای دموکراتیک لیبرال، مانند نهادهای کنونی، فقط تا آنجا وجود دارند که مردم به وجود آنها اعتقاد دارند. وقتی که آن اعتقاد از بین برود، تغییر چه بسا به سرعت رخ دهد. از رهبرانی برحذر باشید که سوار بر موج ناسیونالیسم خام‌اند. از دموکراسی مستغرق در تصور مبهم اراده‌ی مردم حذر کنید. اما چرا حالا؟ در آلمان دهه‌ی 1920، چنین چیزی به وضوح وجود داشت. یوزف راث، داستان‌نویس و روزنامه‌نگار، گفته است: «آنها [بیکاران هامبورگ] بدون غذای مجانی که در تالار اجتماعات به دست می‌آوردند از گرسنگی می‌مردند. و در این تالارها، که مردم عادت داشتند برای باده‌نوشی و بوس و کنار بروند، حال بر دیوارهای دودگرفته‌اش صلیب‌های شکسته (آرم آلمان نازی) و ستاره‌های (پرچم) شوروی را نقش می‌کنند. بیکاری توده‌ها چیزی نیست که ما را امروز تهدید کند. به جای آن، ما با چیزی مواجه‌ایم که نزدیک به موقعیتی است که هانا آرنت در 1951 اظهار کرد: تو گویی که بشریت خود را تقسیم

کرده میان کسانی که به قدرت مطلق انسانی عقیده دارند ... و کسانی که برایشان بی‌قدرتی تجربه‌ی اصلی زندگی‌شان شده است. بی‌قدرتی ممکن است به بی‌اعتنایی بینجامد. اما در عین حال می‌تواند به حمایت پرشور از هر کسی بینجامد که به نظر می‌رسد در خط ماست و با ما هم‌عقیده است. این آن چیزی است که در دهه‌ی 1930 روی داد. برای مقایسه‌ی میان آن زمان و حال، کتاب امیلی لوریمر روزنامه‌نگار ایرلندی به نام **هیتلر چه می‌خواهد** (1939) — که در اکتبر 1938، یک ماه پیش از کریستال‌ناخت (شب شیشه‌های شکسته، شبی که به یهودیان و دارایی‌هایشان حمله شد)، و درست پس از اشغال چکسلواکی به دست آلمان نازی نوشته شد — منبع مهمی است. لوریمر فهمید که ترجمه‌ی انگلیسی **نبرد من** [*Mein Kampf*] (1925) از هیتلر تا حد زیادی سانسور شده است؛ برای مثال، نقشه‌های تفصیلی هیتلر برای حمله به انگلستان حذف شده است. در انگلستان کسانی که بتوانند آلمانی بخوانند کم‌اند، بنابراین لوریمر بر آن شد که خلاصه و چکیده‌ای از موضوعات اصلی این کتاب را ارائه دهد. او سه عنصر کلیدی نقشه‌های اولیه‌ی هیتلر را چنین بیان کرد: توجه به حقوق کارگران؛ میل به ایجاد یک دولت تماماً آلمانی؛ و ضدیت سرسختانه با دموکراسی اجتماعی. توجه به حقوق کارگران مسلماً عامل فراموش‌شده در ایدئولوژی راست افراطی است. در گام نخست، ایده‌های راست افراطی می‌تواند در کسانی که تصور می‌کنند رهبران سیاسی با آنها بد تا کرده‌اند یا آنها را نادیده گرفته‌اند شکوفا شود. فاشیست‌های اولیه به کارگران با دستمزد ناچیز، کهنه‌سربازان جنگ و کسانی بند می‌کردند که این احساس را داشتند که نظامی که به ازای فداکاری‌هایشان چیزی به آنها نداده است به آنها خیانت کرده است. همان‌طور که ساموئل موین، مورخ، در **کافی نیست** (2018) می‌نویسد: «تصادفی نیست که کوراود گینی، متخصص آمار ایتالیایی، مبدع مقیاس نابرابری ملی، مقیاسی که هنوز به گسترده‌ترین وجه به کار می‌رود، فاشیست است.»

گینی یک فاشیست معمولی نبود؛ او نویسنده‌ی این رساله بود: «مبنای علمی فاشیسم» (1927) «با این همه، آیا، بی‌تردید، نابرابری ملی مشغله‌ی جناح چپ نیست؟ در نهایت، چه تفاوتی میان ایده‌های فاشیستی و چپ وجود دارد؟ از نظر اسوالد موزلی (Oswald Mosley) رهبر بریتانیایی اتحادیه‌ی فاشیست‌ها از 1932 تا 1940 - حزب کارگر بریتانیا سیاست‌های «سوسیالیسم بین‌المللی» را تعقیب می‌کند، حال آنکه هدف فاشیسم «ناسیونال سوسیالیسم» است.

تصادفی نیست که کورادو گینی، متخصص آمار ایتالیایی، مبدع مقیاس نابرابری ملی، مقیاسی که هنوز به گسترده‌ترین وجه به کار می‌رود، فاشیست است

شاید موزلی برخطا بوده است که فاشیسم به کمال‌رسیده را شکلی از سوسیالیسم تلقی کرده است. اما درباره‌ی منشأ آن برحق بوده است. فاشیسم اولیه‌ی ایتالیایی از سوسیالیسم فقط به دلیل ناسیونالیسم برید. بنیتو موسولینی، دیکتاتور ایتالیایی، قصد داشت که به زنان حق رأی دهد، سن رأی دادن را تا 18 سالگی پایین آورد، کار روزانه را کاری هشت ساعته تعریف کند، کارگران را در اداره‌ی صنایع مشارکت دهد، مالیات تصاعدی سنگین بر سرمایه ببندد و بخشی از مالیات دوران جنگ بر صنایع را مصادره کند. البته، او در عین حال از ناسیونالیسم افراطی و توسعه‌طلبی ایتالیایی دفاع می‌کرد اما جنبه‌هایی از برنامه‌ی او که در دفاع از کارگران بود چشمگیر بود.

در آلمان، هیتلر در 1920 اقدام به دادن اعلامیه‌ای 25 ماده‌ای برای حزب نازی کرد، که از ماده‌ی 11 تا 15 مربوط به حقوق کارگران می‌شد:

11- اینکه هر درآمد باآورده (حاصل از سرمایه)، و هر درآمدی که از کار به دست نیامده باشد، ملغی شود.

12- از آنجا که هر جنگی فداکاری‌های دهشتناکی چون ایثار جان و مال را بر مردم تحمیل می‌کند، هر گونه نفع شخصی ناشی از جنگ باید خیانت به مردم تلقی شود. بنابراین ما خواهان مصادره‌ی کامل تمامی مالیات‌های دوران جنگ بر صنایع هستیم.

13- ما خواهان ملی کردن همه‌ی تراست‌ها هستیم.

14- ما خواهان سهیم شدن کارگران در سود صنایع بزرگ هستیم.

15- ما خواهان افزایش سخاوتمندانه در مستمری و حقوق بازنشستگی متعلق به سنین پیری هستیم. آن‌ها که خبره هستند نکات یهودستیزانه - «درآمد حاصل از سرمایه» و «مالیات‌های دوران جنگ بر صنایع» - را تشخیص خواهند داد اما این نکات بر حسب ظاهر می‌توانست از اعلامیه‌ی کمونیست‌های آلمانی گرفته شده باشد.

موزلی، که با سوسیالیست‌ها بر سر توافق‌هایشان در مورد تجارت‌های بزرگ و آنچه که او سست شدن اصول آنها تصور می‌کرد به هم زده بود، به طعنه می‌گفت: «سوسیالیست‌ها کراوات سرخ رنگ [نماد انقلابی‌گری] می‌زنند تا آن که پس از سلطه‌ی واپسین حکومت کارگران جهان رنگ کراوات‌شان [و انقلابی‌گری‌شان] تلطیف شده [و] به صورتی بگراید.» سپس او چیزی را می‌افزود که جر و بحث کردن در مورد آن دشوار است: «آزادی واقعی یعنی دستمزد کافی، ساعات کاری کوتاه، تأمین شغلی، خانه‌ی خوب، فرصت فراغت و تفریح با خانواده و دوستان.»

نمونه‌ی موسولینی و ماوزلی به ما می‌آموزد که پشتیبانی و توجه به حقوق کارگران، به خودی خود، از ما در مقابل دیکتاتوری محافظت نمی‌کند. در بریتانیای امروز، این تصور فزاینده وجود دارد که ناکامی حزب کارگر در پذیرفتن سیاست‌های ناسیونالیستی - عقیده‌ای که رأی‌دهندگان سنتی‌اش آن را ترجیح می‌دهند - باعث شکست تحقیرآمیز انتخاباتی‌اش در سال 2019 شده است. همچنین این اعتقاد، که برخی از فعالان نه‌چندان فکور نیز به آن قائل‌اند، وجود دارد که تا زمانی که آن‌ها حامی اتحادیه‌های کارگری بمانند و سیاست‌های حامی فقرا را نگاه دارند، اعتبار چپ بودن آن‌ها به قوت خود باقی خواهد ماند، حتی اگر آن‌ها ناسیونالیسم خام را بپذیرند. اما واقعیت این است که باید کنترل و هدایت تمام این مسیر را در دست داشت.

در عمل، دفاع اولیه‌ی فاشیسم از حقوق کارگران کاستی داشت. اما، مخصوصاً در آلمان، فاشیست‌ها سرسختانه دومین هدف خود را که ایجاد دولتی با نژاد خالص بود تعقیب کردند. به گفته‌ی نازی‌ها، خائنان و انگل‌ها ملت را ویران کرده بودند، و ضروری بود که خلوص نژادی به هر وسیله‌ی لازم احیا شود. و، البته، خائنان کمونیست‌ها و انگل‌ها یهودیان

بودند.

ایده‌ی نیاز به احیای خلوص ملی در تمام نظام‌های فاشیستی مشترک است. همان‌طور که رابرت پکستون، مورخ و پژوهشگر سیاسی آمریکایی، در **کالبدشناسی فاشیسم** (2004) می‌نویسد: «نظام‌های فاشیستی در هر فرهنگ ملی به دنبال آن مضامینی هستند که به بهترین نحو بتواند جنبشی توده‌ای را برای بازسازی، اتحاد، و خلوص بر ضد فردگرایی لیبرال و مشروطه‌گرایی و بر ضد مبارزه‌ی طبقاتی چپ‌گرایانه تجهیز کند.» این کار باعث می‌شود تا آدم «از غرق شدن در موج احساسات مشترک» «خرسند» شود.

در ادبیات فاشیستی، مکرراً کلمات دشمنان، خائنان، انگل‌ها و خارجی‌ها را می‌بینیم، و استعاره‌های غیرانسانی خوک، سگ، موش و سوسک، توأم با آمادگی برای عمل خشونت‌بار توسط نیروهای شبه‌نظامی و غیرقانونی. انبوه مردم در پیراهن‌های رنگارنگ حال و هوای نیرویی سازمان‌یافته - و بی‌رحم - را نشان می‌دهد، حتی آن‌گاه که گردهم‌آمدگان آموزش دیده نیستند و بدنی چندان عضلانی ندارند. در دهه‌ی 1930، احزاب ناسیونالیستی در اطراف و اکناف جهان نه فقط لباس سیاه و قهوه‌ای بلکه آبی، سبز، خاکستری، نارنجی، نفره‌ای و خاکی می‌پوشیدند و، نباید فراموش کرد، لباس یک‌دست سفید نقاب‌دار سپیدجامگان برتری‌جوی کوکلاس کلان آمریکایی را.

در ادبیات فاشیستی، مکرراً کلمات دشمنان، خائنان، انگل‌ها و خارجی‌ها را می‌بینیم، و استعاره‌های غیرانسانی خوک، سگ، موش و سوسک، توأم با آمادگی برای عمل خشونت‌بار توسط نیروهای شبه‌نظامی و غیرقانونی

همان‌طور که برایان پری، فیلسوف بریتانیایی، در دهه‌ی 1980 متذکر می‌شود، دانشگاه‌های انگلیسی-آمریکایی و حلقه‌های فکری لیبرال با ناسیونالیسم مشکل داشتند، و آن را «برای ارزش‌های مدنی زیان‌آور» تلقی می‌کردند. با این همه، این امر وقفه‌ای ایجاد کرد که فرصت‌طلبان بی‌رحم از آن بهره‌برداری کردند، همان‌طور که در رأی خروج بریتانیا از اتحادیه‌ی اروپا در 2016 آشکار شد.

کمپین خروج از اتحادیه‌ی اروپا دعوی منحصر به فرد بودن ارزش‌های بریتانیایی داشت. عناصر جنبی این کمپین آشکارا نژادپرست بودند. حتی اعضای پارلمان و برخی از مطبوعات به دشمنی با مهاجران و افراد خارجی مقیم بریتانیا پیوستند، به همراه همه‌ی تصویرپردازی‌های ناخوشایند «گله» یا «سپل» «پناه‌جویان و کارگران با دست‌مزد‌های ناچیز در مرزهای بریتانیا.

در واکنش به آن، بسیاری در جناح چپ بی‌دغدغه موضع دفاع از مهاجران را اختیار کردند. اما برخی از سیاستمداران جناح چپ و راست میانه‌رو مسیر متفاوتی را در پیش گرفتند، و تلاش کردند احساسات ناسیونالیستی را بدون توسل به زبان، نگرش‌ها یا سیاست‌های تبعیض‌آمیز یا نژادپرستانه برانگیزند.

اصطلاحات «میهن‌دوستی پیشرو» و «ناسیونالیسم لیبرال» را به کار برده‌اند و کوشیده‌اند این دیدگاه را از آن خود کنند. اما این اصطلاحات مظهر چه هستند؟ چندین شیوه برای توضیح تمایز میان ناسیونالیسم «بد» و «خوب» وجود دارد. ناسیونالیسم بد، به عبارت السدیر مک‌این‌تایر، فیلسوف اسکاتلندی، یعنی «وفاداری احمقانه‌ی فرد به ملت خاص خودش.» ناسیونالیسم خوب، یا آنچه مک‌این‌تایر میهن‌دوستی می‌نامد، مربوط می‌شود به ارزش نهادن فرد بر دستاوردها و شایستگی‌های کشورش، هم به این علت که آنها دستاورد و شایستگی‌اند، و هم به این علت که متعلق به ما هستند.

آنچه این نوع از ناسیونالیسم پیچیده‌تر، یا میهن‌دوستی، را لیبرال یا مترقی نگاه می‌دارد این است که مقصد از آن انحصارگرایی نیست. به دستاوردهای کشورتان افتخار می‌کنید در حالی که تصدیق می‌کنید کشورهای دیگر هم می‌توانند به دستاوردهایشان افتخار کنند. و نیز خارجی‌ها را طرد نمی‌کنید یا از آنها دیو و دد نمی‌سازید. اما نگاه داشتن این موضع چقدر آسان است؟ دست‌کم، جلوگیری از اینکه به حالت وفاداری کورکورانه‌ی خطرناکی بلغزد که نژادپرستی و بیگانگی‌هراسی را پرورش دهد کار می‌برد و زحمت دارد. انبوه جمعیت ممکن است به سرعت تمام شکل بگیرند.

با وجود این، برخی از فلاسفه می‌گویند که ما انتخاب واقعی نداریم. نمی‌توانیم بخواهیم که احساس

ناسیونالیستی از بین برود. بخش اعظم زندگی فرهنگی و سیاسی معمول ما به آن وابسته است. افتخار به سنت‌های ملی خوراک، شراب، ورزش، هنر، موسیقی و ادب. وابستگی به سرزمین محدودشده‌ی خاص. همبستگی با کسانی که تاریخ مشترکی با آنها داریم. به چه طریق دیگری می‌توان، مثلاً، مبارزه برای استقلال اسکاتلند را، که بسیاری از لیبرال‌ها از آن حمایت می‌کنند، فهمید؟ در پی جنگ جهانی دوم، روشنفکران با غفلت از ناسیونالیسم خود را به مخاطره انداختند. با این همه آن‌ها می‌توانستند با اختیار کردن آن نیز خود را به مخاطره اندازند. همان‌طور که یائل تامیر، پژوهشگر سیاسی و سیاستمدار پیشین اسرائیلی، در **چرا ناسیونالیسم** (2019) می‌نویسد: «بدون قدرت متوازن‌کننده‌ی لیبرالیسم و دموکراسی [ناسیونالیسم] [1] به سهولت می‌تواند نیرویی ویرانگر شود.» و این انگیزه و دلیل بیشتری برای تقویت لیبرالیسم و دموکراسی به منظور مهار کردن ناسیونالیسم است.

سومین جنبه‌ی کلیدی برنامه‌ی حزب نازی، به نظر لوریمر - پس از حمایت از حقوق کارگران و ایجاد دولتی آلمانی - نابود کردن دموکراسی اجتماعی بود. من مخصوصاً به این موضوع حمله بردن به دموکراسی لیبرال و نهادهایش علاقه دارم.

فاشیسم قلق کار شورانندن دموکراسی علیه خودش را می‌داند. دموکراسی را به مثابه‌ی گامی برای رسیدن به قدرت به کار برده‌اند، فقط برای آنکه نهایتاً بساطش برچیده شود و جایش را به حکومت دیکتاتوری بدهد. رهبری، رژه، تجلیل و راهپیمایی جای سیاست را می‌گیرد. با این‌ها، یک مجموعه‌ی کامل از نهادها و اقدامات ایمنی که رهبران سیاسی را مهار می‌کنند تضعیف می‌شوند. این فرایند در کل دو مرحله دارد، که هر دو به مباحثات فلسفی درباره‌ی دموکراسی مربوط می‌شوند.

مرحله‌ی نخست به این مسئله‌ی اصلی می‌پردازد که، **دموکراسی چیست؟** طبیعی است که ما دموکراسی را با حکومت اکثریت یکی بگیریم. برگشتن از تصمیمی که اکثریت گرفته است به نظر می‌رسد تجلی تکبر ضددموکراتیک است، که غالباً شکلی از تسخیر دولت توسط نخبگان به شمار می‌رود. با این همه،

جان استوارت میل، فیلسوف بریتانیایی قرن نوزدهم، از جمله کسانی است که نسبت به خطر حکومت اکثریت هشدار داده است. پیش از آنکه دموکراسی برقرار شود، نظریه‌پردازان گمان می‌کردند که بدینسان همه‌ی مشکلات ما حل می‌شود. اگر مردم قوانینی را که آن‌ها را متعهد می‌کند وضع کنند، دیگر چرا اصلاً تصمیم به سرکوب آن‌ها بگیرند؟ اما میل خاطر نشان می‌کند که دموکراسی ما را در معرض نوع جدیدی از استبداد قرار می‌دهد: استبداد اکثریت.

در کانون دموکراسی تنش‌ی میان حکومت اکثریت و محافظت از حقوق اقلیت وجود دارد. محافظت از حقوق اقلیت به این معنی است که، در عمل، دموکراسی لیبرال حکومت اکثریت را محدود می‌کند. بسیاری از کشورها دارای قانون اساسی مدونی هستند، که شامل موضوعاتی است که به راستی بیش از آن مهم‌اند که بتوان تصمیم‌گیری درباره‌ی آنها را به سیاست معمول روزمره واگذار کرد. چنین قوانینی را تنها می‌توان در فرایند طولانی خاصی تغییر داد. در مورد برخی موضوعات با اهمیت حتی بیشتر، تغییر فقط می‌تواند به دست جامعه‌ی بین‌الملل روی دهد. و البته این‌ها حقوق بشر محسوب می‌شوند. صرف وجود و حضور یک اکثریت برای برانداختن قانون اساسی یا حقوق بشر کفایت نمی‌کند.

میل خاطر نشان می‌کند که دموکراسی ما را در معرض نوع جدیدی از استبداد قرار می‌دهد: استبداد اکثریت

فاشیسم مخالفت می‌کند. موزلی می‌نویسد: «اراده‌ی مردم بالاتر از حق اقلیت است.» وجود رهبر برای آن است که اراده‌ی مردم را اعمال کند، صرف‌نظر از پیامدهایش برای افراد خاص. احدی را حق آن نیست که راه

اراده‌ی مردم را سد کند. دموکراسی‌های لیبرال شبکه‌ی گسترده‌ای از نهادها را پدید آورده‌اند که می‌توانند در نقشه‌های رهبری که پای خود را از گلیمش درازتر کرده به شیوه‌های گوناگون دخالت کنند، و به طور جمعی از حقوق اقلیت محافظت کنند. از همه مرتئی‌تر آن ساز و کارهای صوری هستند که قدرت یا مرجعیت را محدود می‌کنند. از جمله‌ی این‌ها حکومت قانون و دادگاه‌ها هستند.

مجلس اعیان یا سنا در پارلمان مراقب زیاده‌روی قوه‌ی مجریه و دست تطاول گشودن آن است. حکومت محلی منبع بدیل دیگری را در برابر اقتدار متمرکز به دست می‌دهد. سیاست سالم شامل یک «اپوزیسیون وفادار» است، که از نظام حمایت می‌کند اما مخالف دولت وقت است. آزمون اینکه آیا رهبران این مفهوم را می‌فهمند یا نه این است که آیا آنها مخالفت به زبان‌آمده را «خیانت» می‌دانند یا نه. سیمون وی نظر میخائیل تامسکی رهبر بلشویک‌ها را درباره‌ی رژیم فنودال روسیه مصداق فاشیسم می‌گیرد: «فقط یک حزب بر سر قدرت و بقیه همگی در زندان.»

نهادهای دیگر سیاست‌های حکومت و تأثیراتشان را به مردم می‌شناسانند و درباره‌ی آنها گفتگو می‌کنند. از جمله‌ی این‌ها مطبوعات آزاد، اتاق‌های فکر مستقل و دانشگاه‌ها هستند. موزه‌ها و بایگانی‌ها افتخارات و اشتباهات گذشته‌ی ما را به ما یادآوری می‌کنند. اتحادیه‌های صنفی یک منبع جمعی نیرو را فراهم می‌کنند. سرانجام، نهادهای غیررسمی زندگی روزمره پناهگاهی فراهم می‌کنند که نسبتاً فارغ از نظارت دولت هستند؛ اجتماعات مذهبی را در نظر بگیرید؛ باشگاه‌ها، انجمن‌های تاریخ محلی و مانند آن؛ آموزش بزرگسالان و از این قبیل. حتی شکلی از اقتصاد آزاد، که شیوه‌های گوناگون تأمین زندگی را ممکن می‌کند نیز عاملی انتقادی برای تقویت حقوق اقلیت است. بسیاری از شغل‌های کوچک مهاجران را در نظر بگیرید. گاه این یک انتخاب نیست بلکه تنها راه موجود است هنگامی که بازار کار راه بر ظهور مراتب و درجات و قابلیت‌ها می‌بندد. جهان فرهنگی پرشور و آزاد هنر، فیلم، داستان، نمایش و شعر نه فقط ارزش ذاتی محض دارد بلکه سرچشمه‌ی قدرتمندی برای نقد و مقاومت است. حکومت‌های دیکتاتوری بیزار از فعالیت‌هایی هستند که تحت کنترل و نظارت آنها نیست.

اگر نخستین مرحله‌ی برچیدن دموکراسی توسط فاشیسم ارجحیت دادن به اراده‌ی اکثریت در مقابل حقوق اقلیت است، مرحله‌ی دوم بحث بر سر این است که چگونه اراده‌ی اکثریت آشکار می‌شود. آیا از طریق رأی اکثریت چنین می‌شود؟ نه، به گفته‌ی هیتلر در یک سخنرانی برای صاحبان صنایع دوسلدورف

در 1932. هیتلر در استدلالی یادآور **جمهور** افلاطون گفت که رأی‌گیری دموکراتیک:

حکومت مردم نیست بلکه در واقع حکومت بلاهت، میان‌مایگی، بی‌علاقگی، بزدلی، سست‌عنصری، و بی‌لیاقتی است ... این گونه دموکراسی در عمل به از میان رفتن ارزش‌های حقیقی مردم خواهد انجامید.

سوءظن به رأی‌دهندگان به قدمت دموکراسی است. اخیراً سطح جدیدی از نگرانی ظاهر شده است. رسانه‌های اجتماعی توسط احزاب سیاسی کنترل و دستکاری می‌شوند، حتی مجبور می‌شوند، بی‌سروصداتر، داستان‌هایی را بر مبنای ارزش تبلیغاتی‌شان و نه حقیقت منتشر کنند. اتهامات رسوایی بسیار گسترده‌تر از پس گرفتن آن اتهامات مورد توجه مردم است، و عامه نیز اغلب برای ایجاد مزاحمت برای کسانی که پیشاپیش آسیب‌پذیرند شور و حرارتی خاص از خود بروز می‌دهد. رسانه‌های اجتماعی، به‌رغم وعده‌ی اولیه‌ی اینترنت، کمک می‌کنند تا عموم مردم فریب بخورند، یا دست‌کم اطلاعات غلط به دست آورند. باید کاری صورت گیرد - اما چه کاری؟

نگرانی برای حقوق کارگران، ایجاد دولتی خالص و ضدیت با دموکراسی اجتماعی - سه هدف نازی‌ها، آن گونه که لوریمر تشخیص می‌دهد - به هنگام رشد و پیشرفت ناسیونالیسم مورد علاقه‌ی اکثریت گرد هم آمدند، ناسیونالیسمی که در آن اراده‌ی مردم هر چیزی را از سر راه خود برمی‌دارد. امیدواریم که دیگر هرگز شکل افراطی ظاهرشده توسط فاشیست‌ها را نبینیم. اما شکست فاشیسم باعث از میان رفتن بذر آن نشد، و برخی از ناظران بر آن‌اند که می‌توانند جوانه‌ی آن را بار دیگر ببینند.

رهبران دیکتاتور، که تصور می‌کنند با انتخابشان این اختیار به آنها تفویض می‌شود که به نوسازی ملی اساسی بپردازند، ممکن است به سبب وجود شبکه‌ی عنکبوتی نهادهایی که مانع اعمال قدرت آنها به هر شکل دلخواهی‌ای می‌شود به آسانی مأیوس و ناامید شوند. [به نظر آنها] مطبوعات مغرضانه عمل می‌کنند؛ خبرها جعلی‌اند؛ قضات دشمن مردم‌اند؛ دانشگاه‌ها آزادی بیان را سرکوب می‌کنند و ایدئولوژی‌های ضد رژیم را ترویج می‌کنند؛ اتحادیه‌های

صنفی راه ترقی و پیشرفت را سد می‌کنند؛ حکومت محلی لانه‌ی مار و افعی است؛ و مجلس سنا پر است از آدم احمق گمراه خودخواه. نهادهای محافظت از دموکراسی لیبرال مرتباً و با سرسختی تراشیده می‌شوند. کاری که حال با آن مواجه‌ایم ترمیم و نوسازی نهادهای پرتحرک بینابینی است که می‌توانند به بهترین نحو از گروه‌های آسیب‌پذیر محافظت کنند، و فضایی سیاسی ایجاد کنند که دموکراسی را به کار اندازند.

من دو خطر خاص را احساس می‌کنم. اولی از همه واضح‌تر است: افزایش دیکتاتوری جبهه‌ی راست. اما در عین حال نگران تمایل فزاینده به دیکتاتوری در جناح چپ نیز هستیم؛ این تصور که، به منظور بازیافتن حمایت اکثریت، پذیرفتن سیاست‌های ناسیونالیستی ضروری است. ممکن است این درست باشد اما در عین حال بازی با آتش است. بعضی، با ریشه‌هایی در جنبش سنتی کارگر، ظاهراً تصور می‌کنند که، مادام که آنها از اتحادیه‌های صنفی و سیاست‌های حامی فقرا پشتیبانی می‌کنند، در سوییچه‌ی شرافتمندان‌اند - حال هر عقیده‌ی دیگری که می‌خواهند داشته باشند - و اینکه این امر آنها را اخلاقاً مصون از نقد می‌کند. اما این ترکیب آراء و نظرات را پیش از این دیدیم. این ترکیب سرآغازی هم برای موسولینی و هم برای موزلی، و احتمالاً حتی برای هیتلر، بوده است.

ناسیونالیسم قابل‌قبول باید از طریق لیبرالیسم تعدیل شود. همچنین باید توسط دموکراسی‌ای که قویاً حامی حقوق اقلیت است مهار و کنترل شود. نباید هرگز این استدلال را بپذیریم که نهادهای بینابینی حکومت و جامعه‌ی مدنی سر راه اراده‌ی مردم ایستاده‌اند. بر عکس، باید آنها را پشتیبانی و تقویت کرد. این بهترین فرصت است تا آنچه را که غیرقابل‌تصور می‌پنداریم غیرقابل‌تصور نگاه داریم. _____

جاناتان ولف فیلسوف و استاد ارزش‌ها و سیاست دولتی در دانشگاه آکسفورد است. کتاب اخیر او **مقدمه‌ای بر فلسفه‌ی اخلاق** (2018) نام دارد. آنچه خواندید برگردان این نوشته‌ی او با عنوان اصلی زیر است:

Jonathan Wolff, 'The lure of fascism', *Aeon*, 14 April 2020.

[1] داخل کروشه برخلاف موارد دیگر از نویسنده است نه مترجم.

علی جوادی در برابر ماشین مرگ: از اوین تا آینده‌ای بدون چوبه دار

دستگاهی که دهه‌ها است مرگ و وحشت را تولید و توزیع می‌کند. در برابر دروازه‌های این زندان، تنها پدران و مادرانی نیستند که ایستاده‌اند؛ تاریخ نیز آن‌جاست — تاریخی لبریز از سرکوب، مقاومت، درهم شکستن تن‌ها و برخاستن اراده‌هایی که نشکسته‌اند. تاریخ شکست نخوردگان! آنان، با دستانی

تصورش جان‌فرسا است؛ دردی آمیخته با شکوهی که سرکوب شدنی نیست. باید به چهره‌هاشان نگریست، نه برای اشک ریختن، بلکه برای حقیقتی که در آن موج می‌زند: انسان، هنوز ایستاده است. حذف کوکی‌های سایت دیگر برای دیدن محتوای آن سایت حذف شود اوین؛ جایی که صدای هزاران تن در

علی جوادی می‌نویسد: «اعدام نمی‌تواند برای همیشه تاریخ بنویسد. اعدام، امروز بیش از آنکه ابزار مهار باشد، نشانه فرسایش و پوسیدگی قدرت است. دیگر نه اطاعت، که انزجار می‌آفریند.»
علی جوادی

۱۵ خرداد ۱۴۰۴



تجمع فعالان مدنی و خانواده‌های زندانیان سیاسی محکوم به اعدام مقابل زندان اوین سه‌شنبه ۲۲ بهمن ۱۴۰۲

لرزان از اشک و خشم، تصویر فرزندان و عزیزانشان را نه به نشانه سوگ، بلکه چون سندی علیه نظم و جنایت دستگاه اسلامی برافراشته‌اند.

زیر شکنجه خاموش شد. جایی که حافظه جمعی‌مان با زخم و خون نگاشته شده است. و این ایستادگی، در قلب تاریکی روی می‌دهد؛ در دل

برای لحظاتی به این تصویر خیره شوید. پدران و مادرانی با عکس‌های عزیزانشان در مقابل زندان اوین.

علیه اعدام! این «نه»، در برابر زندانی قد علم کرده که خود نماد همیشگی «آری» به قتل، شکنجه و تحقیر است. در همین ایستادگی بی زرق و برق، در چهره‌های اندوه بار اما تسلیم نشده، تصویری از آینده رخ می‌نماید - آینده‌ای که در آن، مرگ و اعدام فرمان نمی‌رانند.

اعدام، این مناسک شوم حکومت، عریان‌ترین توهین به زندگی است. نه فقط جان می‌گیرد، بلکه شأن انسانی را نیز له می‌کند؛ نه فقط فرد را، بلکه تمام جامعه را تحقیر و زخمی می‌سازد. اعدام، تجسم خالص رابطه قدرت طبقاتی است: جایی که حکومت، مالک مرگ است و انسان، صرفاً بدنی قابل انهدام. و این جنایت، وقتی رسواتر می‌شود که در بستر جمهوری اسلامی رخ می‌دهد - رژیم‌می که از آغاز، با اعدام زاده شد، با خون تثبیت شد، و با مرگ ادامه یافت. در این حکومت، چوبه دار نه ابزار فرعی، بلکه ستون فقرات نظم است: نظمی که بر ارباب، سرکوب، و اشباع فضا با مرگ بنا شده است.

اما طناب نمی‌تواند برای همیشه تاریخ بنویسد. اعدام، امروز بیش از آنکه ابزار مهار باشد، نشانه فرسایش و پوسیدگی قدرت است. دیگر نه اطاعت، که انزجار می‌آفریند. نفرت از رژیم‌می که برای هر پرسش، پاسخی جز سرکوب و قتل ندارد. رژیم‌می که از ابتدا، با طناب به جنگ اندیشه رفت؛ با سلول به جنگ اعتراض؛ با دار به مصاف زنان، کارگران، معلمان و دانشجویان آمد. اما این خشونت دیگر کار نمی‌کند؛ تنها نفرت می‌کارد.

جنبش «نه به اعدام»، تنها فریادی احساسی نیست؛ اعلام گسستگی عمیق است از نظم‌می که مرگ را بنیان می‌داند و زندگی را به بند می‌کشد. در دل این «نه»، تصویر فردایی نهفته است: فردایی بدون چوبه دار، بدون قاضی مرگ، بدون حکم حذف و زندان سیاسی. جامعه‌ای که انسان در آن، نه برای اندیشه و جنسیت و خواسته‌هایش، که برای زندگی‌اش محترم است؛ جامعه‌ای که مرگ در آن شیوه حکومت داری نیست، و زندگی، کرامت و رهایی، بنیان نظم نوین

است. اما این جنبش، نمی‌تواند به نقد «مجازات اعدام» محدود بماند. باید کل دستگاه اعدام، تمام ساختار زندان سیاسی، و دولتی که بر دوش مرگ ایستاده را نشانه رود. اعدام - این قتل عمد سازمان یافته دولتی - را تنها با برچیدن حکومت مرگ می‌توان نابود کرد. اسلام سیاسی و اعدام، جدایی‌ناپذیرند: تا یکی برقرار است، دیگری بازتولید خواهد شد. شکنجه،



زندان و اعدام، ابزارهای استثنایی نیستند؛ اجزای ضروری مناسبات قدرت‌اند.

پلی از این «نه» به یک «آری» دیگر

مبارزه با اعدام، باید بخشی از مبارزه با کل حکومت‌های سرکوبگر باشد؛ چه با نام اسلام، چه با شعار «شاه»، «وطن»، یا «نظم». در همه این شکل‌ها، جوهر یکی است: حفظ قدرت اقلیتی استثمارگر از طریق سرکوب اکثریت کارکن. سلطنت طلبانی که امروز زست «حقوق بشر» می‌گیرند، نمی‌خواهند به یاد آوریم که ساواک، شکنجه، سانسور و اعدام،

میراث رژیم آنان است. جمهوری اسلامی ادامه همان سلطنت است؛ فقط پاکون جای خود را به عمامه داد، اما چوبه دار همچنان پابرجاست. و نقد اعدام، اگر از نقد سرمایه عبور نکند، ناپایدار می‌ماند. سرمایه‌داری ایران، سرمایه‌داری وحشی، خشن و بی‌واسطه‌ای است، متکی بر نیروی کار ارزان. و ارزان ماندن نیروی کار، به دستگاهی برای ارباب، تهدید و کشتار نیاز دارد. اعدام، ضامن بقای نظم سرمایه است. چه با ریش، چه با تاج، سرمایه برای انباشت باید بکشد. نیروی کار که باید ارزان بماند، باید همیشه بترسد. باید همیشه سرکوب شود.

بیانید از این «نه»، پلی بسازیم به یک «آری» دیگر: آری به جهانی انسانی، برابر و آزاد از قتل و خشونت دولتی. آری به جامعه‌ای که انسان در آن نه سوژه مجازات، بلکه خالق زندگی، تاریخ و سرنوشت خویش است. جامعه‌ای سوسیالیستی، که در آن، زندگی نه ابزاری در دست قدرت، بلکه هدف، معنا و جوهر هستی است.

گام نخست، عبور از قاب عکس‌ها و تصاویر پراکنده است. جنبش «نه به اعدام» باید از صفحه مجازی به خیابان گام نهد؛ از سوگ فردی به خشم اجتماعی سازمان یافته بدل شود. زمانی که این جنبش در تار و پود زندگی روزمره ریخته دواند - در مدرسه، دانشگاه، کارخانه، محله، تبعیدگاه و حافظه جمعی بازماندگان - آنگاه است که می‌توان ابزار مرگ را از دست حکومت گرفت و بساط

اعدام را از بنیاد فرو ریخت.

آنا یعقوبیان

بررسی افول نقش اجتماعی شعر در ایران معاصر و راهکارهای احیای آن

مقدمه

شعر در فرهنگ ایرانی نه صرفاً یک قالب ادبی، بلکه عنصری بنیادین در زندگی روزمره، آیین‌ها، آموزش و حتی رفتارهای اجتماعی بوده است. در کمتر تمدنی، شعر چنین جایگاه نافذ و گسترده‌ای در ذهن و زبان مردم داشته است که همزمان در سوگ و سور، در قهوه‌خانه و دربار، در مکتب‌خانه و میدان جنگ، حضوری فعال و پذیرفته داشته باشد. ایران کهن تا سده‌های اخیر، نه با فلسفه یا رمان، بلکه با شعر می‌اندیشید، استدلال می‌کرد، تعلیم می‌داد و احساس را منتقل می‌کرد.

در چنین زمینه‌ای، شعر برخلاف بسیاری از فرهنگ‌های جهان، تنها محصول خواص و روشنفکران نبود، بلکه به‌طور عمیقی در تار و پود زندگی توده‌ی مردم حضور داشت. شاهنامه‌خوانی در شب‌نشینی‌ها، دوبیتی‌های محلی در کار روزمره، اشعار مرثیه و مدح در مجالس و حتی ضرب‌المثل‌هایی که ریشه در شعر داشتند، همگی نشان از این پیوستگی میان شعر و جامعه داشتند. با این حال، در دهه‌های اخیر، این پیوند تاریخی دچار دگرگونی شده است. شعر، به‌ویژه پس از ورود به دوران مدرن و گسترش شعر نو، به تدریج از جایگاه فراگیر خود فاصله گرفته و مخاطبانش محدود به قشر خاصی از جامعه شده‌اند. شعر دیگر زبان روزمره مردم نیست؛ نه در خیابان شنیده می‌شود، نه در مراسم عمومی نقش پررنگی دارد و نه در آموزش رسمی جایگاه پیشین خود را حفظ کرده است.

این مقاله تلاش می‌کند با نگاهی تحلیلی و تطبیقی، به چرایی این افول بپردازد. پرسش اصلی آن است که چرا شعر، با آن‌همه پیشینه و نفوذ، نتوانست در دوران مدرن ایران جایگاه عمومی خود را حفظ کند؟ چه عواملی باعث فاصله گرفتن شعر از جامعه شدند، و آیا می‌توان به احیای نقش اجتماعی شعر در قالبی نو اندیشید؟

۲. پیشینه تاریخی نقش اجتماعی

شعر در ایران

تاریخ ادبیات ایران، به‌ویژه شعر، آینه‌ای است از پیوند ژرف میان کلام موزون و حیات جمعی ایرانیان. برخلاف بسیاری از جوامع که شعر را به عنوان محصولی نخبه‌گرایانه و محدود به دربار یا نهادهای علمی می‌شناسند، در ایران، شعر از دیرباز در میان مردم زیسته و بالیده است. این ویژگی را می‌توان در سه عرصه عمده دنبال کرد: شفاهیت، آیین‌مندی، و کارکردهای آموزشی و اخلاقی.

۲/۱. شعر به‌مثابه رسانه‌ی شفاهی
شعر کلاسیک فارسی، از شاهنامه فردوسی تا مثنوی مولوی، نه تنها نوشته می‌شد، بلکه در قهوه‌خانه‌ها خوانده و نقالی می‌شد. نقالان در میدان‌ها و اماکن عمومی، با پرده‌هایی رنگارنگ، داستان‌های حماسی و اخلاقی را از بر می‌خواندند. مردم گرد می‌آمدند و با شعر، تاریخ، اسطوره و ارزش‌های فرهنگی خود را از نسلی به نسل دیگر منتقل می‌کردند. شاهنامه‌خوانی در محافل خانوادگی و روستایی تا همین دهه‌های اخیر رواج داشت.

۲/۲. شعر در آیین‌ها و مناسک
شعر همواره بخشی از مناسک ایرانیان بوده است؛ چه در سوگواری‌های مذهبی، چه در جشن‌های ملی. مرثیه‌سرایان با زبان شعر، اندوه جمعی را برمی‌انگیختند، و شاعران دربار با مدایح خود، شکوه قدرت را می‌ستودند. حتی در آیین‌های عرفانی و صوفیانه، شعر، وسیله‌ی سلوک و تجربه‌ی معنوی بود. شعر حافظ، سعدی، مولوی و عطار نه در کتابخانه، بلکه در دل خانقاه‌ها، بازارها و خانه‌ها جریان داشت.

۲/۳. شعر به عنوان ابزار آموزش و اخلاق

تا پیش از گسترش آموزش رسمی، تعلیم اخلاق، حکمت، دین و زبان فارسی، عمدتاً از طریق شعر صورت می‌گرفت. بوستان و گلستان سعدی، کلیله و دمنه منظوم، پندنامه‌ها و نصیحت‌نامه‌ها همه در قالب شعر،

خوانده و حفظ می‌شدند. کودکان در مکتب‌خانه‌ها با شعر زبان می‌آموختند، و بزرگ‌ترها از طریق شعر، فضیلت و اخلاق می‌آموختند.

به بیان دیگر، شعر در ایران نه صرفاً یک هنر، بلکه زبان جامعه بود. این زبان، در موقعیت‌های مختلف زندگی، حضوری زنده داشت؛ در غم و شادی، در میدان جنگ و صلح، در عشق و عرفان، در سیاست و اخلاق. این پیوستگی تاریخی، میراثی نادر است که در کمتر فرهنگی با این شدت و گستردگی دیده می‌شود.

با ورود به دوران مدرن، این وضعیت دستخوش تغییر شد. در بخش بعد، به بررسی این دگرگونی‌ها و ظهور شعر نو خواهیم پرداخت.

۲. تغییرات دوران مدرن و شعر نو
ورود ایران به عصر مدرن، به‌ویژه از مشروطه به بعد، ساختارهای فکری، اجتماعی و هنری کشور را دگرگون کرد. در این میان، شعر نیز از این تغییرات مستثنا نبود. «شعر نو»، که از نیما یوشیج آغاز شد و با شاعرانی چون احمد شاملو، فروغ فرخزاد، م. آزاد، نادرپور و دیگران ادامه یافت، تلاشی بود برای بازتعریف زبان و فرم شعر در پاسخ به دگرگونی‌های زمانه. اما این دگرگونی، در کنار نوآوری‌ها و دستاوردهایش، باعث فاصله گرفتن شعر از مخاطب عام نیز شد.

۲/۱. گسست از سنت و تغییر در فرم
نیما با حذف وزن عروضی سنتی و ابداع شعر نیمایی، مرزهای تازه‌ای برای بیان ادبی گشود. او با نگاهی به ادبیات اروپا، به‌ویژه شعر فرانسه، خواست شعر را از قید قالب‌های محدود و تکراری برهاند و به موضوعات جدیدی بپردازد. اما این تغییر، باعث گسست با سنتی شد که قرن‌ها با ذهن و زبان مردم عجین بود. مخاطب عام که با قالب‌های موزون و ملموس خو گرفته بود، در برابر ساختارهای تازه، دچار بیگانگی شد.



آنا یعقوبیان

«غزلخوانی عاشقانه». «اما امروز، بخش بزرگی از زندگی روزمره با رسانه‌های نوین، زبان غیرادبی، و مصرف‌گرایی درآمخته و شعر را به حاشیه رانده است. شعر دیگر ابزار ارتباط اجتماعی نیست، بلکه محصولی فرهنگی است که در «گوشه‌ای خاص» مصرف می‌شود.

۴/۲. تخصصی و روشنفکری شدن شعر نو، هرچند در مفاهیم اجتماعی، آزادی‌خواهانه و فلسفی غنی‌تر شد، اما از حیث زبان، فرم و ارجاعات، دشوارتر و نخبه‌گراتر شد. شاعر مدرن کمتر به زبان ساده مردم می‌سراید و بیشتر در دایره‌ای بسته از اهل ادب، مخاطب دارد. این تغییر، موجب بیگانگی توده‌های مردم با شعر معاصر شده است.

۴/۳. ضعف نظام آموزشی در ترویج ادبیات نظام آموزشی ایران، به‌ویژه از دهه ۶۰ به بعد، بیش از آن‌که مشوق خلاقیت و عشق به زبان فارسی و شعر باشد، به سمت حفظیات، تکرار و نگاه ابزاری به ادبیات رفته است. شعر به یک «ماده امتحانی» تبدیل شده، نه منبع لذت و اندیشه. از سوی دیگر، جداسازی دانش‌آموز از شعر معاصر (مثلاً حذف فروغ، شاملو و اخوان از کتاب‌های درسی) باعث گسست نسلی از جریان زنده‌ی شعر شده است.

داستان کوتاه توانستند سهم بیشتری از مخاطب عام را جذب کنند. اما شعر فارسی، به‌ویژه در فرم نوینش، نتوانست همان رابطه عمیق و گسترده را با جامعه بازابد. در بخش بعدی، با عنوان «دلایل افول نقش اجتماعی شعر در جامعه امروز ایران» به صورت تحلیلی به این پرسش خواهیم پرداخت که چرا شعر نتوانست جایگاه عمومی خود را در دوران معاصر حفظ کند و چه عوامل سیاسی، فرهنگی، آموزشی و اجتماعی در این فرآیند نقش داشته‌اند.

۴. دلایل افول نقش اجتماعی شعر در جامعه امروز ایران با آن‌که شعر همچنان یکی از ستون‌های فرهنگ ایرانی به شمار می‌رود، اما در دهه‌های اخیر، نقش اجتماعی آن به‌وضوح کاهش یافته است. این افول، پدیده‌ای تک‌علتی نیست؛ بلکه ریشه در ترکیبی از تحولات فرهنگی، سیاسی، آموزشی، رسانه‌ای و حتی روان‌شناختی جامعه دارد. در این بخش، به برخی از مهم‌ترین دلایل این دگرگونی می‌پردازیم.

۴/۱. قطع پیوند میان شعر و زندگی روزمره در گذشته، شعر به‌طور مستقیم در زندگی مردم حضور داشت؛ از «لالایی مادر» تا «شاهنامه‌خوانی شبانه»، از «مرثیه‌سرایی در عزاداری» تا

۲/۲. تخصصی‌شدن شعر نو، به‌ویژه از دهه ۳۰ به بعد، به سمت پیچیدگی‌های زبانی، ارجاعات فلسفی، اسطوره‌ای و ادبی روی آورد. شعر به تدریج وارد حیطه‌ی روشنفکران شد؛ کسانی که با فضای ادبیات مدرن، نظریه‌های غربی و تغییرات سیاسی-اجتماعی آشنا تر بودند. این روند موجب شد شعر از فضاهای عمومی (قهوه‌خانه‌ها، مراسم، گفت‌وگوهای روزمره) به نشریات ادبی، کتابخانه‌ها و محافل خاص منتقل شود.

۲/۳. گفتمان‌های جدید، کارکردهای قدیم شاعرانی چون شاملو، فروغ یا اخوان ثالث، با وجود نوگرایی، همچنان به‌دنبال ایجاد پیوندی با کارکرد اجتماعی شعر بودند؛ دفاع از آزادی، نقد قدرت، واکاوی دردهای انسانی. با این حال، زبان شعر آن‌ها در بیشتر موارد نیازمند سواد ادبی بالاتر و شناخت زمینه‌های اجتماعی و تاریخی بود. این سطح از پیچیدگی، شعری که زمانی زبان مردم بود را به ابزاری برای بیان نخبگان تبدیل کرد.

۲/۴. رقابت رسانه‌های نوین و ادبیات هم‌زمان با رشد رسانه‌های جمعی (رادیو، تلویزیون، سینما، مطبوعات)، نقش تاریخی شعر به عنوان رسانه‌ی اصلی فرهنگ و احساسات جمعی کاهش یافت. تصویر و روایت جای زبان موزون را گرفتند. در این میان، رمان و

۴/۴. سانسور، سرکوب و مهاجرت شاعران در دهه‌های اخیر، سانسور گسترده ادبیات، محدودیت در انتشار، نظارت‌های شدید بر محتوای سیاسی - اجتماعی شعر، و مهاجرت اجباری بسیاری از شاعران به خارج از کشور، زیست ادبی جامعه را محدود کرده است. این انقطاع، موجب شده شعر از بستر اجتماعی و گفت‌وگو با مردم فاصله بگیرد.

۴/۵. بحران هویت و بی‌اعتمادی اجتماعی در شرایط بحران‌های مکرر سیاسی، اقتصادی و فرهنگی، جامعه دچار نوعی بی‌اعتمادی، انزوا و خستگی روانی شده است. در چنین فضایی، شعر به‌عنوان زبان امید، تخیل و معنا نمی‌تواند مانند گذشته مخاطب را با خود همراه کند، مگر آن‌که دوباره زبان جامعه شود، نه زبان روشنفکران صرف.

۵. شعر آینده: چگونه می‌توان شعر را به متن جامعه بازگرداند؟ اگرچه شعر در سال‌های اخیر از نقش عمومی و اجتماعی خود فاصله گرفته، اما هنوز بذر آن در فرهنگ ایرانی زنده است. بازگرداندن شعر به متن جامعه نه تنها ممکن است، بلکه ضرورتی است برای حفظ پیوند فرهنگی، زبانی و هویتی ما با گذشته، حال و آینده. در این بخش، راهکارهایی برای احیای جایگاه شعر در زندگی روزمره مردم ایران بررسی می‌شود.

۵/۱. ساده‌سازی بدون سطحی‌نگری برای بازگشت به مردم، شعر نیاز دارد زبان خود را ساده، قابل فهم، اما همچنان عمیق و اندیشمند کند. شعر نباید فقط برای نخبگان و خواص سروده شود. شاعران معاصر می‌توانند از زبان گفتار، زبان عامیانه و تجربیات زیسته‌ی مردم بهره بگیرند، بی‌آن‌که از ارزش ادبی شعر بکاهند. در این مسیر، شاعرانی مانند سهراب سپهری، قیصر امین‌پور یا گروس عبدالملکیان الگوهای موفق بوده‌اند.

۵/۲. بازگشت به صحنه عمومی شعر باید به خیابان، قهوه‌خانه، مراسم عمومی، تئاتر خیابانی و شبکه‌های اجتماعی بازگردد. اجراهای زنده شعر، جشنواره‌های خیابانی، ترکیب شعر با موسیقی و هنرهای تجسمی، می‌توانند مخاطبان جدیدی را جذب کنند. همان‌طور که در گذشته، نقالان با روایت‌های حماسی در میدان‌ها شعر را زنده می‌کردند، امروز نیز باید اشکال نوین ارائه شعر احیا شود.

۵/۳. پیوند شعر با مسائل روز جامعه شعر نباید نسبت به دردهای اجتماعی، سیاسی، اقتصادی و زیست‌محیطی جامعه بی‌تفاوت باشد. شعر باید دوباره زبان اعتراض، امید، عشق و حقیقت شود. وقتی مردم در خیابان‌ها فریاد می‌زنند «زن، زندگی، آزادی»، این خود شعر است. نقش شاعر آن است که این فریادها را با قدرت زبان ماندگار کند.

۵/۴. اصلاح نظام آموزشی و فرهنگی برای تربیت نسل جدیدی که با شعر زندگی کند، باید نگاه نظام آموزشی به ادبیات تغییر کند. ادبیات نباید صرفاً ابزاری برای امتحان یا حفظیات باشد، بلکه باید با شعر معاصر، شعر اقوام ایرانی، و شعر زنان آشنا شود. رسانه‌ها، نهادهای فرهنگی و آموزش‌وپرورش باید زمینه‌های عشق به زبان، تخیل و معنا را فراهم کنند.

۵/۵. دیجیتال‌سازی و حضور فعال در فضای مجازی در دنیای امروز، فضای مجازی بستر نوینی برای احیای شعر است. شاعران می‌توانند از این فضا برای انتشار شعر، گفت‌وگو با مخاطبان، اجرای زنده و ترکیب شعر با تصویر و صدا بهره ببرند. پلتفرم‌هایی مانند یوتیوب، اینستاگرام و پادکست‌ها می‌توانند شعر را به گوش و ذهن نسل جوان نزدیک کنند.

نتیجه‌گیری شعر، این میراث هزارساله فرهنگ ایرانی، اگرچه در دوران مدرن دچار غربت شده، اما هنوز زنده است و می‌تواند دوباره جاری شود. برای این بازگشت، نه تنها شاعران، بلکه جامعه، نهادهای آموزشی، رسانه‌ها و خود مردم باید همراه شوند. شعر اگر دوباره زبان «ما» شود، می‌تواند، همچون گذشته، نیرویی برای یادآوری، مقاومت، آزادی و آفرینش معنا باشد. آنا یعقوبیان

شعر_سروش

آهوان خسته ی دشت وطن را می‌کشند
غنچه های باغ را پیش از شکفتن می‌کشند
دختران قریه را چون آب خوردن می‌کشند
بارچی را ادعا امنیّت آبادی است

سعید_عندلیب

کسانی که فکر می‌کنند هوش مصنوعی ممکن است خودآگاه شود.

انتشار ۲۶ مه ۲۰۲۵ - گزارش ویژه بی‌بی‌سی

مصنوعی ممکن است خودآگاه شود، می‌تواند در چند دهه آینده به‌طور اساسی انسان‌ها را تغییر دهد؟

ازداستان‌های علمی‌تخیلی تا واقعیت

ایده ماشین‌هایی که ذهن مستقل خود را دارند، مدت‌هاست در آثار علمی-تخیلی بررسی شده است. نگرانی‌ها درباره هوش مصنوعی به نزدیک صد سال پیش بازمی‌گردد، به فیلم متروپولیس، که در آن رباتی جای یک زن واقعی را می‌گیرد.

ترس از اینکه ماشین‌ها خودآگاه شوند و برای انسان‌ها تهدیدی ایجاد کنند، در فیلم اودیسی ۲۰۰۱: یک ادیسه فضایی، محصول ۱۹۶۸ به تصویر کشیده شده است؛ جایی که رایانه‌ی HAL 9000 به فضانوردان درون فضاپیما حمله می‌کند.

و در آخرین فیلم ماموریت غیرممکن (میشن ایمپاسیبل) که به‌تازگی اکران شده، جهان توسط یک هوش مصنوعی قدرتمند و سرکش تهدید می‌شود؛ هوش مصنوعی‌ای که یکی از شخصیت‌ها آن را "یک انگل دیجیتال" خودآگاه، خودآموز و حقیقت‌خوار" توصیف می‌کند.

اما اخیراً در دنیای واقعی، نقطه عطفی در نگرش به خودآگاهی ماشین‌ها به‌وجود آمده، جایی که صدهای معتبری ابراز نگرانی می‌کنند که، این موضوع دیگر صرفاً متعلق به علم تخیلی نیست.

دوبعدی در حال چرخش را می‌بینم، انگار درون یک کالیدوسکوپ پریده‌ام؛ با مثلث‌ها، پنج‌ضلعی‌ها و هشت‌ضلعی‌هایی که پیوسته تغییر شکل می‌دهند، رنگ‌ها زنده، پرشدت و دائماً در حال تغییرند؛ صورتی، ارغوانی و فیروزه‌ای که همچون چراغ‌های نئون می‌درخشند.

"دریم‌مشین" فعالیت درونی مغز را با استفاده از نورهای چشمک‌زن به سطح می‌آورد و هدفش کاوش در نحوه عملکرد فرآیندهای فکری ماست.

تصاویری که می‌بینم، به گفته محققان، کاملاً منحصر به دنیای درونی خود من و مختص شخص من هستند. آن‌ها معتقدند این الگوها می‌توانند نوری بر ماهیت خودآگاهی بنمایانند. آنان صدای زمزمه‌ام را می‌شنوند: «عالیه، واقعاً عالی‌ه. انگار دارم در ذهن خودم پرواز می‌کنم!»

«دریم‌مشین» در مرکز علوم خودآگاهی دانشگاه ساسکس تنها یکی از پروژه‌های تحقیقاتی متعددی در سراسر جهان است که بر روی خودآگاهی انسان کار می‌کنند - بخشی از ذهن ما که امکان خودآگاهی، تفکر، احساس و تصمیم‌گیری مستقل درباره جهان را فراهم می‌کند.

پژوهشگران با کشف ماهیت خودآگاهی، امیدوارند درک بهتری از آنچه در «مغزهای سیلیکونی» هوش مصنوعی می‌گذرد به دست آورند. برخی بر این باورند که سیستم‌های هوش مصنوعی به‌زودی به خودآگاهی مستقل دست خواهند یافت - اگر پیش‌تر نرسیده باشند.

اما خودآگاهی واقعاً چیست؟ و هوش مصنوعی چقدر به دستیابی به آن نزدیک است؟ و آیا این باور که هوش



پالاب قوش

خبرنگار علمی بی‌بی‌سی

با کمی دلبهره وارد مقوله این بحث می‌شوم. قرار است در معرض نورهای چشمک‌زن قرار بگیرم در حالی‌که موسیقی هم پخش می‌شود - بخشی از یک پروژه تحقیقاتی برای درک این است که چه چیزی ما را واقعاً انسان می‌سازد.

این تجربه مرا به یاد آزمایشی در فیلم علمی-تخیلی پلید رانر می‌اندازد؛ آزمایشی برای تشخیص انسان‌ها از موجودات مصنوعی‌ای که خود را انسان جا می‌زنند.

سؤال این که آیا ممکن است من رباتی از آینده باشم و خودم ندانم؟ آیا از این آزمون سربلند بیرون می‌آیم؟

محققان به من اطمینان می‌دهند که هدف این آزمایش در واقع این نیست که من چی فکر کرده یا می‌کنم. دستگاهی است که آن را "دریم‌مشین" (ماشین رؤیا) می‌نامند - برگرفته از نام برنامه‌ای عمومی به همین نام - و برای آن طراحی شده که مغز انسان تجربه‌های آگاهانه ما از جهان را به چه نحوی تولید می‌کند.

با آغاز چشمک زدن نورها، حتی با چشمان بسته، الگوهای هندسی

این تغییر ناگهانی در طرز فکر، نتیجه موفقیت مدل‌های زبانی بزرگ (LLMs) است - سیستم‌هایی که می‌توان از طریق اپلیکیشن‌هایی مانند Gemini و ChatGPT در گوشی‌های همراه، به آن‌ها دسترسی داشت. توانایی نسل جدید این مدل‌ها در داشتن مکالمات روان و باورپذیر حتی طراحان آن‌ها و برخی از متخصصان برجسته این حوزه را شگفت زده کرده است.

دیدگاه رو به رشدی در میان برخی متفکران وجود دارد که با هوشمندتر شدن هوش مصنوعی، ناگهان «چراغ‌ها درون ماشین‌ها روشن خواهد شد» و آن‌ها خودآگاه خواهند شد.

اما دیگرانی مانند پروفیسور آنیل ست، که رهبری تیم دانشگاه ساسکس را برعهده دارد، با این دیدگاه مخالفاند و آن را «خوش‌بینانه کورکورانه و برآمده از خودویژه‌پنداری انسان‌ها» می‌دانند.

او می‌گوید: «ما خودآگاهی را با هوش و زبان مرتبط می‌دانیم، چون این‌ها در انسان همزمان با هم دیده می‌شوند. اما فقط به این دلیل که این ویژگی‌ها در ما همراه‌اند، لزوماً به این معنا نیست که همیشه با هم هستند - مثلاً در حیوانات این‌گونه نیست.»

پس خودآگاهی واقعاً چیست؟

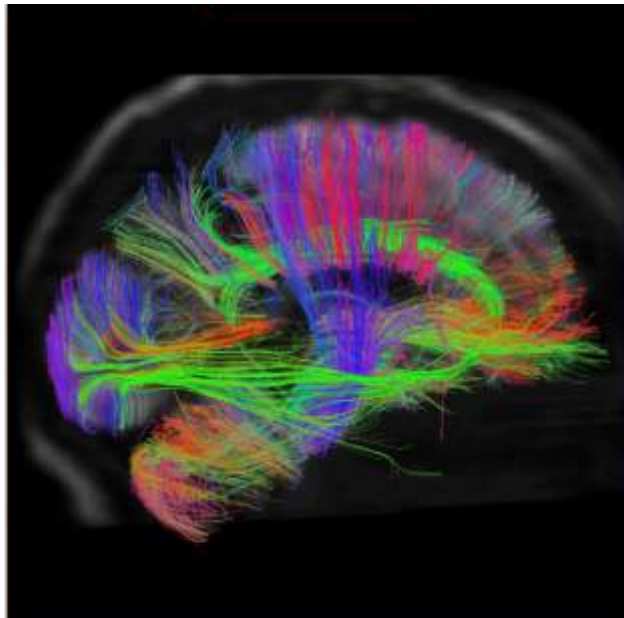
پاسخ کوتاه این است که: هیچ‌کس نمی‌داند. این موضوع از دل بحث‌های دوستانه اما جدی میان اعضای تیم پروفیسور ست - متشکل از متخصصان جوان هوش مصنوعی، کارشناسان علوم رایانه‌ای، عصب‌شناسان و فیلسوفان - کاملاً آشکار است. آن‌ها در تلاش‌اند پاسخی برای یکی از بزرگ‌ترین پرسش‌های علم و فلسفه بیابند.

با اینکه دیدگاه‌های متفاوتی در مرکز تحقیقات خودآگاهی وجود دارد، دانشمندان در روش کار خود هم‌عقیده‌اند: آن‌ها این مسئله بزرگ را به مجموعه‌ای از مسائل کوچک‌تر تقسیم کرده‌اند و آن‌ها را در قالب پروژه‌های پژوهشی مختلف - از جمله

«دریم‌مشین - بررسی می‌کنند.

درست همان‌طور که در قرن نوزدهم تلاش برای یافتن «جرقه حیات» که اشیای بی‌جان (انیمیت‌ها) را زنده می‌کند کنار گذاشته شد و دانشمندان به جای آن به بررسی نحوه عملکرد اجزای مختلف سیستم‌های زنده روی آوردند، تیم دانشگاه ساسکس نیز اکنون همین رویکرد را در مورد خودآگاهی در پیش گرفته است.

آن‌ها امیدوارند الگوهایی از فعالیت مغزی را شناسایی کنند که ویژگی‌های مختلف تجربه‌های آگاهانه را توضیح می‌دهند - مانند تغییرات در



توضیح تصویر: پژوهشگران در حال مطالعه مغز هستند تا درک بهتری از خودآگاهی به دست آورند.

سیگنال‌های الکتریکی یا جریان خون به نواحی مختلف مغز. هدف آن‌ها فراتر رفتن از صرفاً یافتن همبستگی میان فعالیت مغز و خودآگاهی است؛ بلکه می‌خواهند برای اجزای مختلف آن، توضیحات علمی ارائه دهند.

پروفیسور ست، نویسنده کتابی درباره خودآگاهی با عنوان «بودن تو»، نگران است که شاید ما بدون داشتن دانش کافی درباره علم مربوط به هوش مصنوعی یا فکر کردن به پیامدهای آن، با شتاب به سوی جامعه‌ای پیش می‌رویم که به سرعت توسط فناوری در حال دگرگونی است.

او می‌گوید:

«ما طوری رفتار می‌کنیم که انگار

آینده از پیش نوشته شده و یک حرکت اجتناب‌ناپذیر به سوی جایگزینی فرانسای در جریان است.» «ما در دوران ظهور شبکه‌های اجتماعی به اندازه کافی درباره پیامدهای آن صحبت نکرده ایم - و این به ضرر جمعی ما تمام شده است. اما درباره هوش مصنوعی، هنوز دیر نشده. ما می‌توانیم تصمیم بگیریم که چه آینده‌ای می‌خواهیم.»

آیا هوش مصنوعی همین الان هم وجود دارد؟

اما برخی در بخش فناوری معتقدند که هوش مصنوعی موجود در رایانه‌ها و تلفن‌های ما ممکن است از قبل آگاه باشند و ما باید با آنها به همین شکل رفتار کنیم.

گوگل در سال ۲۰۲۲، مهندس نرم‌افزار، بلیک لموین، را پس از اینکه استدلال کرد چت‌بات‌های هوش مصنوعی می‌توانند چیزها را حس کنند و به طور بالقوه رنج ببرند، از کار معلق کرد.

در نوامبر ۲۰۲۴، کایل فیش، یکی از مسئولان رفاه هوش مصنوعی در شرکت آنتروپیک، گزارشی را نوشت که نشان می‌داد هوشیاری هوش مصنوعی در آینده نزدیک یک احتمال واقع‌بینانه است. او اخیراً به نیویورک تایمز گفت که او همچنین معتقد است که احتمال کمی (۱۵٪) وجود دارد که چت‌بات‌ها از قبل آگاه باشند.

یکی از دلایلی که او فکر می‌کند این احتمال وجود دارد این است که هیچ‌کس، حتی افرادی که این سیستم‌ها را توسعه داده‌اند، دقیقاً نمی‌دانند که چگونه کار می‌کنند. پروفیسور موری شاناهان، دانشمند ارشد گوگل دیپ‌ماینند و استاد بازنشسته هوش مصنوعی در کالج امپریال لندن، می‌گوید این نگران‌کننده است.

او به بی‌بی‌سی می‌گوید: "ما در واقع نحوه کار داخلی LLM ها را به خوبی نمی‌دانیم و این دلیلی برای نگرانی است." به گفته پروفیسور شاناهان، برای شرکت‌های فناوری مهم است که درک درستی از سیستم‌هایی که می‌سازند، داشته باشند - که محققان به عنوان یک موضوع فوری به آن نگاه می‌کنند.

او می‌گوید: "ما در موقعیت عجیبی برای ساخت این چیزهای بسیار پیچیده هستیم، جایی که نظریه خوبی در مورد چگونگی دستیابی آنها به دستاوردهای قابل توجهی که به دست می‌آورند، را نداریم. بنابراین داشتن درک بهتر از نحوه کار آنها به ما این امکان را می‌دهد که آنها را در جهتی که می‌خواهیم هدایت کنیم و از ایمن بودن آنها اطمینان حاصل کنیم."

«مرحله بعدی در تکامل بشریت»
دیدگاه غالب در بخش فناوری این است که LLM ها در حال حاضر به شیوه‌ای که ما جهان را تجربه می‌کنیم، آگاه نیستند و احتمالاً به هیچ وجه آگاه نیستند. اما این چیزی است که زوج متاهل، پروفیسور لنور و مانوئل بلوم، هر دو استاد بازنشسته (امیریتوس) دانشگاه کارنگی ملون در پیتسبورگ، پنسیلوانیا، معتقدند که احتمالاً خیلی زود تغییر خواهد کرد.

به گفته بلوم‌ها، این اتفاق می‌تواند رخ دهد زیرا هوش مصنوعی و LLM ها با اتصال دوربین‌ها و حسگرهای لمسی (مربوط به لمس) به سیستم‌های هوش مصنوعی، ورودی‌های حسی

زنده بیشتری از دنیای واقعی، مانند بینایی و لامسه، دارند. آنها در حال توسعه یک مدل کامپیوتری هستند که زبان داخلی خود به نام Brainish را می‌سازد تا امکان پردازش این داده‌های حسی اضافی را فراهم کند و سعی در تکرار فرآیندهایی دارد که در مغز رخ می‌دهد.

لنور به بی‌بی‌سی می‌گوید: «ما فکر می‌کنیم برینیش می‌تواند مشکل هوشیاری را آنطور که می‌شناسیم حل کند. هوشیاری هوش مصنوعی اجتناب‌ناپذیر است.»

مانوئل با لیخندی شیطنت‌آمیز و مشتاقانه وارد بحث می‌شود و می‌گوید سیستم‌های جدیدی که او به شدت معتقد است که ظهور



توضیح تصویر، فیلم‌هایی مانند ۲۰۰۱: یک اديسه فضایی در مورد خطرات کامپیوترهای دارای شعور هشدار داده‌اند.

خواهند کرد، «مرحله بعدی تکامل بشریت» خواهند بود.

او معتقد است که ربات‌های هوشیار «فرزندان ما هستند. در آینده، ماشین‌هایی مانند اینها موجوداتی خواهند بود که روی زمین و شاید در سیارات دیگر، زمانی که ما دیگر وجود نداشته باشیم، خواهند بود.»

دیوید چالمرز - استاد فلسفه و علوم عصبی در دانشگاه نیویورک - در کنفرانسی در توسان، آریزونا در سال ۱۹۹۴، تمایز بین هوشیاری واقعی و ظاهری را تعریف کرد. او «مسئله دشوار» بررسی چگونگی و چرایی ایجاد تجربه هوشیاری توسط هر یک از عملیات پیچیده مغز، مانند پاسخ عاطفی ما هنگام شنیدن آواز بلبل، را مطرح کرد. پروفیسور چالمرز می‌گوید

که او پذیرای احتمال حل این مشکل دشوار است.

او به بی‌بی‌سی می‌گوید: «نتیجه ایده‌آل این خواهد بود که بشریت در این ثروت جدید هوش سهیم شود. شاید مغز ما توسط سیستم‌های هوش مصنوعی تقویت شود.»

او در مورد پیامدهای علمی تخیلی این موضوع، با کنایه می‌گوید: «در حرفه من، مرز باریکی بین علمی تخیلی و فلسفه وجود دارد.»

«کامپیوترهای مبتنی بر میت»

با این حال، پروفیسور ست در حال بررسی این ایده است که آگاهی واقعی فقط توسط سیستم‌های زنده قابل تحقق است. او می‌گوید: «می‌توان با قاطعیت گفت که برای آگاهی، محاسبه کافی نیست، بلکه زنده بودن کافی است.»

«در مغزها، برخلاف رایانه‌ها، تفکیک آنچه انجام می‌دهند از آنچه هستند دشوار است.» او استدلال می‌کند که بدون این تفکیک، باور اینکه مغزها «صرفاً رایانه‌های مبتنی بر میت (گوشت) هستند» دشوار است.

و اگر تصور پروفیسور ست در مورد اهمیت حیات در مسیر درست باشد، محتمل‌ترین فناوری از سیلیکون ساخته نخواهد شد که بر روی کد کامپیوتری اجرا می‌شود، بلکه از مجموعه‌های کوچکی از سلول‌های عصبی به اندازه دانه‌های عدس تشکیل خواهد شد که در حال حاضر در آزمایشگاه‌ها رشد می‌کنند.

این سلول‌ها که در گزارش‌های رسانه‌ای «مینی‌مغز» نامیده می‌شوند، توسط جامعه علمی «ارگانوئیدهای مغزی» نامیده می‌شوند و از آنها برای تحقیق در مورد نحوه عملکرد مغز و آزمایش دارو استفاده می‌شود.

یک شرکت استرالیایی به نام Cortical Labs در ملبورن، حتی سیستمی از

سلول‌های عصبی را در ظرفی توسعه داده است که می‌تواند بازی ویدیویی ورزشی پونگ سال ۱۹۷۲ را انجام دهد. اگرچه این سیستم با یک سیستم هوشیار بسیار متفاوت است، اما به اصطلاح «مغز در ظرف» با حرکت دادن یک پا رو به بالا و پایین صفحه برای زدن یک توپ پیکسلی، ترسناک به نظر می‌رسد.

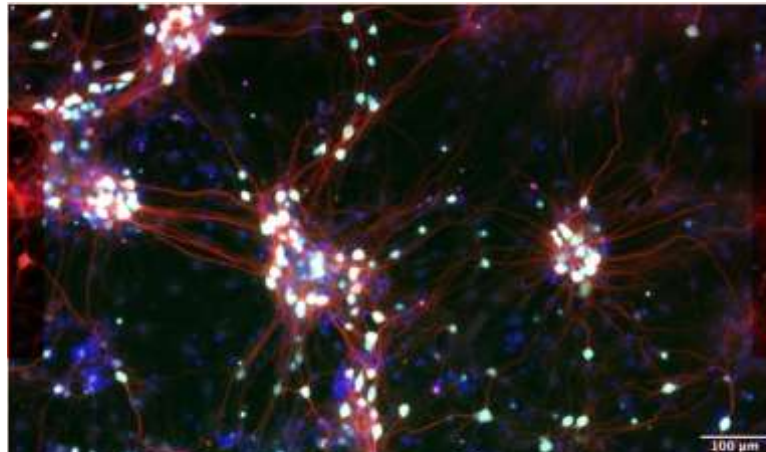
برخی از کارشناسان احساس می‌کنند که اگر قرار باشد هوشیاری پیشرفت کند، به احتمال زیاد از گونه‌های بزرگتر و پیشرفته‌تر این سیستم‌های بافت زنده خواهد بود.

اما شرکت Cortical Labs فعالیت الکتریکی آنها را برای یافتن هرگونه سیگنالی که می‌تواند چیزی شبیه به

ظهور هوشیاری باشد، رصد می‌کند.

دکتر برت کاگان، مدیر ارشد علمی و عملیاتی این شرکت، به این نکته توجه دارد که هر هوش غیرقابل کنترل نوظهوری ممکن است اولویت‌هایی داشته باشد که "با اولویت‌های ما همسو نباشد". در این صورت، او با لحنی نیمه‌شوخی می‌گوید که شکست دادن اربابان احتمالی ارگانوئید آسان‌تر خواهد بود زیرا "همیشه سفیدکننده‌ای (بلیچ) وجود دارد" که روی نوروئیدهای شکننده آنها بریزد.

او با لحنی جدی‌تر می‌گوید که تهدید کوچک اما قابل توجه هوشیاری مصنوعی چیزی است که او دوست دارد بازیگران بزرگ این حوزه به عنوان بخشی از تلاش‌های جدی برای



توضیح تصویر، شرکت‌هایی مانند Cortical Systems در حال کار بر روی «ارگانوئیدهایی» هستند که از سلول‌های عصبی تشکیل شده‌اند.

پیشرفت درک علمی ما، بیشتر روی آن تمرکز کنند - اما می‌گوید که "متأسفانه، ما هیچ تلاش جدی در این زمینه نمی‌بینیم."

تَوَهْم آگاهی

با این حال، مشکل فوری‌تر می‌تواند این باشد که چگونه توهم آگاه بودن ماشین‌ها بر ما تأثیر می‌گذارد.

به گفته پروفیسور ست، تنها در عرض چند سال، ممکن است در جهانی زندگی کنیم که پر از ربات‌های انسان‌نما و دیپ‌فیک‌هایی است که به نظر آگاه می‌رسند. او نگران است که ما نتوانیم در برابر باور به اینکه هوش مصنوعی احساسات و همدلی دارد مقاومت کنیم، که می‌تواند منجر به خطرات جدیدی شود.

"این بدان معناست که ما به این چیزها بیشتر اعتماد خواهیم کرد، داده‌های بیشتری را با آنها به اشتراک می‌گذاریم و بیشتر پذیرای افغان هستیم".

او می‌گوید، اما خطر بزرگتر ناشی از توهم آگاهی، "فرسایش اخلاقی" است.

"این امر با اختصاص دادن منابع بیشتر به مراقبت از این سیستم‌ها به قیمت چیزهای واقعی در زندگی، اولویت‌های اخلاقی ما را تحریف می‌کند" - به این معنی که ممکن است برای ربات‌ها دلسوزی داشته باشیم، اما کمتر به سایر انسان‌ها اهمیت دهیم.

و به گفته پروفیسور شاناهان، این می‌تواند اساساً ما را تغییر دهد. «روابط انسانی به طور فزاینده‌ای در روابط

هوش مصنوعی تکرار خواهند شد، از آنها به عنوان معلم، دوست، دشمن در بازی‌های کامپیوتری و حتی شریک عاشقانه استفاده خواهد شد. نمی‌دانم این چیز خوبی است یا بد، اما این اتفاق خواهد افتاد و ما قادر به جلوگیری از آن نخواهیم بود.»

<https://www.bbc.co.uk/news/articles/c0k3700zljzo>

«کارگران جنسی؛ قربانیان اقتصاد فاسد»



صدای تق‌تق کفش‌های پاشنه‌بلندی که سکوت کافه را به هم می‌ریزد، توجهم را جلب می‌کند. چهره زیبا و ظاهر آراسته‌اش پشت قلیانی که چاق کرده پنهان نمی‌شود. کم‌کم سر و کله دختران دیگر هم پیدا می‌شود و وقتی باهم شروع به صحبت می‌کنند تازه می‌فهمم که همه ایرانی هستند...

حکایت کارگران جنسی ایرانی در کشورهای حوزه خلیج فارس ماجرای جدیدی نیست که خیلی‌ها از آن بی‌خبر باشند. اینجا در عمان هم در به‌روی همان پاشنه قدیمی می‌چرخد البته با محدودیت‌های کمتر نسبت به امارات و قطر و ...

آمار و اطلاعات دقیقی از تعداد این زنان در عمان وجود ندارد اما بر اساس گزارش‌های میدانی می‌توان ادعا کرد که تعداد کارگران جنسی ایرانی ساکن در مسقط اگر از دبی بیشتر نباشد کمتر از آنجا هم نیست.

گزارش حاضر مجموعه‌ای از مشاهده‌ها، گفت‌وگوها و بررسی‌های شخصی و میدانی من پیرامون این موضوع در مسقط پایتخت عمان است. برای تنظیم این مطلب، با تعداد زیادی از افراد هر دو سوی عرضه و تقاضای خدمات جنسی، ناظران محلی، مدیران هتل‌ها و کافه‌ها و صرافی‌ها و حتی برخی از مأموران پلیس گفت‌وگو کردم و برای تدقیق بیشتر هم سراغ یکی از هتل‌های معروف مسقط رفتم و به‌عنوان «نمونه» مورد بررسی قرار دادم.

در مسقط حداقل شش هتل بزرگ و معروف وجود دارند که از حیث حضور زنان ایرانی شهرت زیادی دارند و در هر کدامشان بیش از چهل دختر ایرانی، ساکن و مشغول کارگری

جنسی هستند. هتلی که برای مطالعه انتخاب کردم یکی از همین‌ها بود اما به لحاظ نرخ‌های خدمات جنسی از پایین‌ترین سطح میان این هتل‌ها برخوردار بود. یادآوری می‌کنم هر ریال عمان تقریباً ۲۱۵ هزار تومان است.

در ضمن همه کسانی که با آنها در این مورد صحبت کردم با شناخت و آگاهی نسبت به شغل من حاضر به گفت‌وگو شدند.

در این‌که دختران ایرانی جذاب هستند، دلبری بلدند و زیبایی‌های ویژه‌ای دارند تردید ندارم اما به‌عنوان یک ایرانی از نگاه‌های خیره و هیز مردانی با ملیت‌های گوناگون به این دختران رنج می‌بردم. «مرزوق» که یک تاجر تحصیل‌کرده لبنانی ساکن مسقط بود، به محض اینکه فهمید ایرانی هستم این جمله را گفت: «دختران ایرانی بی‌نظیرند...» پرسیدم از چه نظر؟ پاسخ داد: «من اینجا سه زن دارم اما به ندرت پیش می‌آید هنگامی که با آنها هم‌بستر می‌شوم به دختران ایرانی که با من سکس داشته‌اند، فکر نکنم.»

در مدتی که مشغول مطالعه روی این هتل بودم (تقریباً سه هفته) تعداد ۴۵ زن ایرانی را شمردم که در همانجا اقامت داشتند و کار می‌کردند. هر شب بابت هزینه اقامت و غذا هم مبلغ ۵۰ ریال عمانی به هتل پرداخت می‌کردند. البته نرخ اتاق‌های هتل بسیار پایین‌تر است اما از کارگران جنسی چندبرابر می‌گیرند. غیر از ایرانی‌ها، کارگران جنسی مراکشی و عراقی هم آنجا بودند که جمعشان به پنج نفر می‌رسید.

یک حساب سرانگشتی نشان می‌دهد که حضور کارگران جنسی در آن محدوده زمانی و با آن تعداد، هر شب حداقل ۲۵۰۰ ریال عمان (تقریباً معادل ۵۵۰ میلیون تومان) نصیب آن هتل می‌کرد.

در بین این زنان با تیپ‌ها و شخصیت‌های مختلفی مواجه شدم؛ از ورزشکار و نقاش و مهندس نرم‌افزار تا دانشجوی سابق پزشکی و

فارغ‌التحصیل ادبیات و آرایشگر و خیاط. اما همه آنها در یک چیز اشتراک داشتند: نیازهای عمیق مادی و مشکلات فراوان اقتصادی در ایران!

«ز» که ۲۵ سال داشت از بیماری مشترک خواهر و مادرش و هزینه‌های سرسام‌آور درمان‌شان می‌گفت، «ف» که ۳۹ ساله بود از ورشکستگی پدرش و پیامدهای آن می‌گفت، «م» که ۲۴ سال بیشتر نداشت مشغول جمع کردن پول برای برادرش بود که برای رهایی از اعدام نیاز داشت، «س» دختر ۳۰ ساله‌ای که خیلی هم جاافتاده به نظر می‌رسید می‌گفت: «در تهران هر کجا که کار کردم یا از سوی صاحب‌کار مورد سو استفاده جنسی قرار گرفتم یا حداقل برای ادامه همکاری چنین درخواستی حتماً مطرح بود...»

با یکی از مأموران پلیس که با لباس شخصی و مرتباً به کافه پایین هتل تردد داشت، صمیمی‌تر شدم. آنها همه اماکن اقامتی مسقط را که در آنها خدمات جنسی ارائه می‌شود، به‌صورت دائم تحت نظر دارند. پرسیدم چرا مثل امارات و قطر، اینجا به کارگران جنسی سخت نمی‌گیرند؟ پاسخ داد: «اینگونه اقدامات معمولاً نیازمند همکاری‌های کنسولی است و بر خلاف کشورهای مثل مراکش، هند و عراق، ما هیچ‌وقت درخواست همکاری یا پیشنهادی از سوی سفارت جمهوری اسلامی در این زمینه نداشته‌ایم!!!» گفتم شاید اصلاً اطلاعی ندارند. چند روز بعد در همان کافه مردی را نشانم داد و گفت: «کارمند سفارت شماس است.»



به سرعت در حال افزایش است. با خیلی‌ها که این مطلب را می‌خوانند هم‌نظم که حکومت جمهوری اسلامی باید کلاهش را بالاتر بگذارد و عمیق‌تر بیانیدش. این را هم با تأکید می‌گویم که راه‌حل این‌گونه از مشکلات، نه در ضرب و زور حکومتی و رفتارهای زن‌ستیزانه است و نه در ایجاد محدودیت‌های کوچک و بزرگ برای زنان ایرانی در داخل و خارج کشور. بحران در حکمرانی‌ست و این پدیده‌ها محصول نامطلوب‌ترین حکمرانی تاریخ ایران است که تجلی آن را در اقتصاد مافیایی، زیرزمینی، رانتی و فاسد کشور می‌توان دید و بحران معیشت را در چشم‌های میلیون‌ها ایرانی فقیر اما ثروتمند از نفت و گاز و جنگل‌ها و معادن و... نظاره کرد.

من در این مطالعه میدانی نه به دنبال ارزش‌داوری و قضاوت اخلاقی برای افراد عرضه‌کننده یا تقاضامند خدمات جنسی و نه در پی کشف و افشای شبکه‌های قاچاق انسانی و جنسی و پولشویی و مافیایی بودم و هستم و صرفاً مشاهده‌های خودم را به رشته تحریر درآوردم اما در تمام این مدت پرسشی ذهنم را به شدت درگیر کرده است:

با نگاهی ساده به ارقامی که در بالا و فقط در مورد شش هتل در شهر مسقط ارائه کردم و با علم بر افزایش چند برابری آن به واسطه این‌که این شغل توسط بسیاری دیگر از زنان و دختران ایرانی در کشورهای مثل امارات، قطر، ترکیه، گرجستان و ... نیز پی گرفته می‌شود، چرا باید حاکمان جمهوری اسلامی از این مسأله ناراحت یا ناراضی باشند؟

@tarikhan

روح‌الله رحیم‌پور
بهار ۱۴۰۴

پشت چهره‌های خندان و در ورای نقاب آرایش‌های خاص‌شان، نگرانی و رنجوری موج می‌زد. حداقل هیچ‌کدام از آن‌هایی که امکان هم‌صحبتی داشتیم از کاری که به اجبار روزگار به آن تن داده بودند، رضایت نداشتند. نگرانی از محیطی که در آن از بیمه و کارت بهداشت و حمایت خانواده و حقوق قانونی خبری نیست و آن‌ها به‌عنوان سرویس‌دهندگان خدمات جنسی همواره نگران ابتلا به بیماری‌های مقاربتی هستند. اضطراب لو رفتن‌شان نزد و خانواده و دوستان از یک‌طرف و استرس تأمین مخارجی که برای آن از کشور خارج شده‌اند نیز وضعیت نابسامان روحی برای‌شان به‌بار آورده است. این زنان در حالی از وطن خود مهاجرت کرده و تن به کارگری جنسی در سرزمینی دیگر داده‌اند که نرخ برابری پول‌های این دو کشور بیش از «دو میلیون واحد» تفاوت دارد.

من در عمان به هیچ نشانه‌ای مبنی بر وجود باندهای قاچاق جنسی و کارفرمایان و پیمانکاران سکس، از آن نوع که درباره شهرهایی مثل دبی گفته می‌شود، بر نخوردم که البته شاید وجود داشته باشند و من نیافته باشم اما به جرأت می‌توان اظهار داشت که تعداد کارگران جنسی ایرانی در کشورهای حوزه خلیج فارس

به‌صورت میانگین درآمد روزانه این کارگران جنسی حدود ۱۵۰ ریال بود که یک‌سوم آن خرج اسکان و خوراکشان می‌شد. از صد ریال باقیمانده حداقل ۸۰ ریال را برای انتقال به ایران در اختیار صراف معتمدشان می‌گذاشتند. (این ارقام به‌صورت میانگین است). اگر بتواند ۲۵ روز در ماه کار کنند تقریباً می‌توانند مبلغ ۲۰۰۰ ریال برای انتقال به ایران جمع کنند. این عدد برای مجموع ۴۵ نفر در یک‌ماه ۹۰ هزار ریال عمانی معادل حدود ۲۰ میلیارد تومان می‌شود.

حالا اگر این رقم را ضربدر ۶ بکنیم که تعداد هتل‌های شناخته شده برای کارگران جنسی ایرانی هستند، در یک سال به رقمی بالغ بر یک‌هزار و چهارصد میلیارد تومان خواهیم رسید.

این رقم معادل ۳ درصد از کل پارانهای نقدی ایرانیان در یک‌سال، ۲۵ درصد از بودجه وزارت خارجه، ۲۰ درصد از بودجه وزارت دادگستری، ۳۰ درصد از بودجه سازمان ملی استاندارد، دو برابر بودجه سازمان هواشناسی، سه‌برابر بودجه مرکز آمار ایران و پنج‌برابر بودجه شورای عالی امنیت ملی در سال ۱۴۰۴ است که فقط در شش هتل در یک شهر (مسقط) و توسط تقریباً ۲۵۰ کارگر جنسی ایرانی تحصیل می‌شود.

بایدها و نبایدهای آمایش سرزمین در ایران

آمایش سرزمین در ایران از مسیر برنامه‌ریزی منطقه‌ای

دکتر بهرام وهابی*
 ۱- مقدمه. آمایش سرزمین چیست و چرا باید برای آن تلاش کرد؟ در حال حاضر تقریباً تمامی دستگاه‌های اجرایی با محوریت سازمان مدیریت و برنامه‌ریزی کشور و سازمان‌های مدیریت و برنامه‌ریزی استان‌ها هر کدام به نحوی درگیر مبحث آمایش سرزمین در ایران هستند. از آنجا که این مفهوم به برنامه‌ریزی منطقه‌ای (استان‌ها، شهرها، شهرستان‌ها و هر گونه تقسیمات کشوری درون کشور)، برنامه‌ریزی بخشی و برنامه‌ریزی ملی می‌پردازد، کلیه دستگاه‌ها و سازمان‌های ملی، منطقه‌ای و بخشی در تدوین اسناد آمایش مشارکت دارند. اسناد آمایش در هر استان شامل صدها صفحه مطالعات برنامه‌ریزی شده براساس شرح خدمات ابلاغی است. در هر استان، تکاپویی عظیم برای انجام مطالعات آمایش سرزمین توسط مشاوران، دستگاه‌های اجرایی استانی و خبرگان این امر با محوریت سازمان مدیریت و برنامه‌ریزی هر استان به راه افتاده است. کاروانی از موضوعات از جنس اقتصادی، شهرسازی، زیست‌محیطی، اجتماعی و... به راه افتاده است تا هر استان بتواند بهترین سند توسعه استان در قالب آمایش سرزمین را تدوین و ارائه کند. نقشه‌هایی از هر استان که نفاذی کوچک و بزرگ به معنای توزیع فعالیت‌ها، نوع فعالیت‌ها، کیفیت شاخص‌ها و... روی آنها ترسیم شده است، نقاط به معنای مکان استقرار و خطوط به معنای محورهای توسعه. نقشه‌های متعدد توپوگرافی، نمودارهای شماتیک برای بیان روابط بین صنایع، مناطق، فعالیت‌ها، جمعیت و شاخص‌های عمده و تحلیل‌های مختلف ایستا و پویا برای بیان هر چه دقیق‌تر و تخصصی‌تر موضوعات زیر چتر آمایش سرزمین، نقشه‌های پراکنندگی جمعیت، پراکنندگی فعالیت، گیاه‌شناسی، عوارض طبیعی، توزیع شاخص‌ها در نقاط مختلف جغرافیایی و مانند آنها که اطلاعات ریز و درشتی از هر موضوع را

باز هم زیر چتر آمایش سرزمین ارائه می‌دهند. البته این ابتدای کار است. در سطح ملی، سازمان مدیریت و برنامه‌ریزی کشور نیز با مشارکت مشاوران، دستگاه‌های اجرایی ملی و خبرگان این امر به هدایت و جمع‌بندی مباحث استانی و مباحث کلان می‌پردازد. حاصل کل این فرآیند چیست؟ آمایش سرزمین اصولاً به چه معناست؟ آمایش سرزمین، شهرها و روستاها، شهرستان‌ها و استان‌ها، بخش‌ها و وزارتخانه‌ها و سطوح تصمیم‌گیری میانی و ملی را به کجا می‌برد و اصولاً چه انتظاراتی از این فعالیت گسترده وجود دارد و تاکنون چه دستاوردهایی داشته است و بالاخره رهیافت مناسب برای ادامه مسیر در سال‌های آتی در این زمینه چیست؟ برای پاسخ به این سوالات، مناسب است نگاهی تخصصی‌تر به این موضوع داشته باشیم.
 ۲- مفهوم آمایش سرزمین. ابتدا باید دانست که این عبارت، یکی از گمراه‌کننده‌ترین عباراتی است که در نظام برنامه‌ریزی کشور مورد استفاده قرار گرفته است. هنگامی که مطالعات منطقه‌ای در ایران توسط گروه ستیران آغاز شد، کمتر کسی می‌دانست که این اصطلاح که برگرفته از عبارت فرانسوی AMENAGAR است، تا این حد بتواند موجب انحراف مسیر مطالعات منطقه‌ای در ایران شود. در گزارش گروه ستیران که در سال ۱۳۵۵ و در «مرکز برنامه‌ریزی آمایش سرزمین» (زیرمجموعه سازمان برنامه‌وبودجه) تهیه شده، آمده است: «...نوسازی اقتصاد و جامعه خطر به‌هم‌ریختگی ساخت‌های سنتی را پیش خواهد آورد که گاه برای افراد و میراث‌های ملی خالی از زیان نیست. فکر آمایش سرزمین زاییده آگاهی یافتن به حدت این مشکل‌ها و فوریت راه‌حلی است که ضمن پی‌ریزی پایه‌های رشد هماهنگ در درازمدت، ضرورت‌های رشد و آمال افراد جامعه را با هم پاس بدارد.» این تفکر ناشی از آن چیزی بود که کلودیوس (وزیر بازسازی و مسکن فرانسه) در سال ۱۹۵۰ گفته

بود «آمایش سرزمین در جست‌وجوی بهترین توزیع انسان‌ها بالطبع منابع طبیعی و فعالیت‌های اقتصادی در پهنه سرزمین است... هدف اصلی صرفاً یک اقتصاد شکوفا نیست بلکه بیشتر به دنبال زندگی خوب و شکوفایی مردم است» و همین تفکر در سطح ملی در کتاب «ایران در پایان قرن» توسط رابرت لونی در سال ۱۳۵۵ منتشر شد. تفکر اولیه آمایش سرزمین در ایران، همان چیزی بود که سازمان خواربار و کشاورزی ملل متحد اعلام کرده است یعنی «آمایش به معنای رابطه انسان، فضا و فعالیت به توسعه پایدار منجر شود» ولی انحرافات مطالعاتی در دو سه دهه اخیر در این زمینه باعث شده است که این مفهوم دچار استحاله معنایی شده و از اهداف اولیه خود دور شود به طوری که در گزارش سال ۱۳۹۷ مرکز پژوهش‌های مجلس آمده است «آمایش سرزمین در کشور از سابقه نسبتاً طولانی برخوردار است اما هنوز در میان اندیشمندان و مسوولان این حوزه روی مفهوم آمایش سرزمین وفاق وجود ندارد. به عبارت دیگر آمایش سرزمین از دیدگاه اقتصاددانان، جغرافیدانان، استادان حوزه معماری و شهرسازی و سایرین تعاریف متفاوتی دارد. این مساله موجب بروز اغتشاش در حوزه آمایش شد و به زعم برخی صاحب‌نظران، کیفیت مطالعات آمایش حتی نسبت به ۵۰ سال پیش نیز افول پیدا کرده به طوری که اکنون آمایش سرزمین شامل همه مسائل می‌شود و این خود موجب کم‌اثر شدن اسناد و برنامه‌های آمایش شده است.»

«اما اصل موضوع چیست و چرا آمایش سرزمین در ایران دچار آشفتگی و سردرگمی شده است؟ پاسخ در نظریه قطب‌های رشد است که فرانسوا پرو در سال ۱۹۵۰ در مقاله‌ای با عنوان «فضای اقتصادی، نظریه و کاربرد» آن را مطرح و دست‌نوشته‌های او در همین زمینه در کتابی با عنوان «مفهومی جدید در توسعه» در سال ۱۹۸۳ منتشر شد. وی در ساده‌ترین حالت، توضیح داد که «توسعه در مسیر خود منجر به قطبی شدن فعالیت‌ها می‌شود» و همین موضوع باعث شد که هر چند مطالعات متعددی در زمینه برنامه‌ریزی منطقه‌ای پیش از آن نیز وجود داشت (مانند نظریه‌های لوش و کریستالر) ولی ایده قطبی شدن فعالیت‌ها، باعث تغییر نگرش عمده‌ای در مطالعات برنامه‌ریزی و سیاست‌گذاری شد. با توجه به نظریه فرانسوا پرو، وقتی توسعه در کشوری صورت می‌گیرد، مناطق و صنایع جذاب باعث می‌شوند که توسعه به سمت این مناطق یا صنایع گرایش پیدا کند و در واقع همه مناطق و صنایع به صورت یکسان رشد نمی‌کنند بلکه هر کدام با توجه به امکانات و قابلیت‌های خود از توسعه منتفع می‌شوند. به عبارت دیگر وجود تفاوت‌های ساختاری میان بخش‌های مختلف اقتصادی، باعث می‌شود که برخی از بخش‌ها به صورت جاذب درآمده و باعث تمرکز فعالیت‌ها در بخش‌های مزبور شوند. بخش مزبور به تدریج مسیر جداگانه‌ای برای توسعه در پیش گرفته و از سایر بخش‌ها جدا می‌شود. برخی مناطق نیز (که بخش‌های جاذب را در خود جای داده‌اند) از مناطق اطراف خود جدا شده و نسبت به محیط اطراف خود تسلط پیدا می‌کنند. در نتیجه، توسعه در مسیر خود منجر به قطبی شدن فعالیت‌ها و ایجاد تفاوت‌های منطقه‌ای می‌شود. در نتیجه نرخ رشد ملی میان مناطق برابر نبوده و هر یک از مناطق متناسب با قابلیت‌های خود باعث می‌شوند که نرخ‌های رشد بالاتری از نرخ رشد ملی را تجربه کنند. در مورد فعالیت‌ها و صنایع نیز این امر صادق است به طوری که هر بخش یا صنعت یا فعالیتی که قابلیت‌های بیشتری داشته باشد، دارای نرخ رشد بیشتری نسبت به سایر بخش‌ها، فعالیت‌ها یا صنایع خواهد شد. در نتیجه، ناهمگونی میان مناطق و صنایع در

مسیر رشد، امری طبیعی است. بر این اساس، سیاستگذاران اقتصادی باید به نحوی برنامه‌ریزی کنند که هدایتگر نحوه توسعه میان مناطق و بخش‌ها باشد. اینجا نقطه اتصال میان مفهوم برنامه‌ریزی منطقه‌ای و آمایش سرزمین (عبارت سلیقه‌ای ساخته شده برای برنامه‌ریزی منطقه‌ای) است. با دقت در موضوع فوق، مشخص می‌شود که چند مفهوم در این زمینه از اهمیت خاصی برخوردار است:

– مفهوم انسان (جمعیت، تجمع جمعیت در مناطق، توزیع و پراکندگی جمعیت)

– مفهوم فضا (آنچنان که فرانسوا پرو در مقاله سال ۱۹۵۰ خود بیان کرد)

– مفهوم فعالیت (فعالیت‌های صنعتی، خدمات و سایر فعالیت‌های اقتصادی)

حال باید دید که برنامه‌ریزی منطقه‌ای (یا به عبارت عامیانه‌تر، آمایش سرزمین) در ساده‌ترین حالت و فارغ از پیچیدگی‌های تخصصی در مورد چه چیزهایی صحبت می‌کند.

۳- مفهوم برنامه‌ریزی منطقه‌ای. برنامه‌ریزی منطقه‌ای به بحث درباره چگونگی روابط میان مناطق (در هر سطح اعم از استان، شهرستان و شهر و روستا) می‌پردازد. عمده‌ترین نقاط و حوزه‌های موردنظر در این عرصه عبارت‌اند از:

– چگونگی توزیع جمعیت و فعالیت در سطح استان‌ها (درون منطقه‌ای)

– چگونگی توزیع جمعیت و فعالیت میان استان‌ها (بین منطقه‌ای)

– چگونگی توزیع جمعیت و فعالیت در سطوح بالاتر از استان‌ها یا در سطح ملی (فرامنطقه‌ای)

موضوع اول با عنوان مباحث درون منطقه‌ای، موضوع دوم با عنوان مباحث بین منطقه‌ای یا چندمنطقه‌ای و موضوع سوم با عنوان مباحث فرامنطقه‌ای شناخته می‌شوند که هر یک دارای نظریه‌ها، الگوها و قواعد خاص خود است. وقتی بحث ارتباط میان مناطق مطرح می‌شود، موضوع مربوط به مفهوم تقابل‌های منطقه‌ای می‌شود که به معنای نوع ارتباط یا نوع مقایسه مناطق با یکدیگر است. تقابل منطقه‌ای نیز به نوبه خود یکی از دو حالت زیر را شامل می‌شود:

– تجانس منطقه‌ای

– عدم تجانس منطقه‌ای

و بحث برنامه‌ریزی منطقه‌ای و نظریه‌های مختلف آن دقیقاً از همین جا آغاز می‌شود.

اگر با مناطق متجانس در سطح مناطق مواجه باشیم (مانند دو استان مازندران و گیلان که از نظر شرایط کشاورزی برابری نسبی دارند) باید به همگرایی منطقه‌ای برسیم و اگر با مناطق غیرمتجانس مواجه باشیم به واگرایی منطقه‌ای خواهیم رسید ولی در هر حال (چه تجانس و همگرایی و چه عدم تجانس و واگرایی)، موضوع بررسی‌ها همان تفاوت‌های منطقه‌ای خواهد بود. برنامه‌ریزی منطقه‌ای با حذف شاخ و برگ‌ها و قواعد و فرمول‌های متعدد و بعضاً پیچیده آن، به بررسی همین چند مفهوم در سطح مناطق می‌پردازد و هر و نه موضوع اضافی که منتسب به برنامه‌ریزی منطقه‌ای شود، این مفهوم را از ماهیت خود خارج و به سمت عدم کارایی و آشفتگی نظری و کاربردی خواهد برد. تمامی نظریه‌ها، قواعد، الگوها، موضوعات و مباحث مطروحه در حوزه برنامه‌ریزی منطقه‌ای، به نحوی از آنجا به همین چارچوب مربوط بوده و هر گونه مبحث اضافه (البته نه با هدف تعمیق مباحث بلکه اگر به معنای اضافه کردن مبحثی غیر از این امور باشد)، حشو زائد بوده و صرفاً به یک بازی نظری یا دلمشغولی تجربی منجر خواهد شد. برنامه‌ریزی منطقه‌ای قرار نیست همه چیز را در سطح ملی حل کند، قرار نیست مرهمی بر تمامی زخم‌ها باشد، قرار نیست تمامی موضوعات را دربر گیرد و قرار نیست آن قدر وسیع و گسترده باشد که نتوان از آن نتیجه‌ای مشخص و عملیاتی گرفت. در مقدمه یکی از مستندات آمایش سرزمین استان تهران آمده است: «آمایش سرزمین برنامه‌های بلندمدت برای سازماندهی بهینه زندگی انسان و فعالیت‌های او در فضای جغرافیایی است و یکی از اسناد پایه نیل به توسعه پایدار و دربرگیرنده مجموعه اهداف، راهبردها، سیاست‌ها و برنامه‌های اجرایی است که توسط بخش دولتی، خصوصی و تعاونی در ابعاد مختلف طبیعی، انسانی، اقتصادی، اجتماعی، فرهنگی و کالبدی مطابق با جهت‌گیری‌های کلان ملی انجام می‌گیرد...»

بدیهی است که چنین وظایف سنگینی را نمی‌توان بر دوش برنامه‌ریزی منطقه‌ای گذاشت و هر چه تعریف ما از آمایش سرزمین گسترده‌تر و عمومی‌تر باشد (مانند تعریفی در مستند فوق آمده است)، بیشتر و بیشتر از مفهوم برنامه‌ریزی منطقه‌ای جدا شده و به دلیل پرمفهومی، نامفهوم‌تر می‌شود. به همین ترتیب وقتی معنای بسیار گسترده‌ای برای آمایش سرزمین در نظر گرفته می‌شود، نمی‌توان برنامه مشخصی برای آن تدوین کرد زیرا باید در آن همه چیز را لحاظ و همه چیز را توسط آن حل کرد در حالی که مفهوم برنامه‌ریزی منطقه‌ای، تعریفی دقیق با حوزه‌ای مشخص دارد که در بخش بعد، اهم موضوعات موردنظر در برنامه‌ریزی منطقه‌ای بیان می‌شود. شرح خدمات ابلاغی آمایش سرزمین استان‌ها نشان‌دهنده همین گستردگی و آشفتگی موضوعی است.

۴- موضوعات مهم در برنامه‌ریزی منطقه‌ای. آمایش سرزمین یا به عبارت دقیق‌تر و تخصصی‌تر برنامه‌ریزی منطقه‌ای، شامل موضوعات مهمی است که برنامه‌ریزان منطقه‌ای (یا کسانی که با آمایش سرزمین سروکار دارند) باید در مورد آنها به بحث و بررسی و حصول نتیجه برای برنامه‌ریزی مناسب بپردازند:

- تعریف فضا. فضا در برنامه‌ریزی منطقه‌ای بر دو قسم است؛ فضا که همواره در مباحثی مانند توزیع فضایی، تمرکز فضایی، همگرایی فضایی و مانند آن مطرح می‌شود، می‌تواند در فضای جغرافیایی (کالبدی) یا فضای اقتصادی تعریف شود. تاکید یکسویه روی فضای جغرافیایی باعث می‌شود که در برنامه‌ریزی روی مناطق، از فضای اقتصادی غافل شویم.

- تجمع جمعیت و فعالیت. موضوع تجمع (AGGLOMERATION در برنامه‌ریزی منطقه‌ای مفهومی کلیدی و بسیار اساسی است. هرگاه تجمع جمعیت در منطقه‌ای به صورت معنی‌دار صورت گیرد (مانند تجمع جمعیت در کلانشهرها) یا تجمع فعالیت در منطقه یا محوری به صورت معنی‌دار صورت گیرد (مانند تجمع فعالیت‌های صنعتی در محور تهران- کرج یا تجمع فعالیت‌های کشاورزی در مناطق شمالی کشور)، این تجمع‌ها به نوبه خود دارای آثاری بسیار بالاتر و قوی‌تر نسبت به غیرتجمعی جمعیت

یا فعالیت خواهد بود. به این آثار، آثار تجمع (AGGLOMERATION EFFECTS) گفته می‌شود. در این شرایط گردش اطلاعات، نوآوری، جریان‌های درآمدی و... در قالب صرفه‌های تجمع (در برابر صرفه‌های مقیاس) بروز خواهد کرد. - قطب رشد می‌خواهیم یا مرکز رشد؟ در برنامه‌ریزی برای یک منطقه نسبت به مناطق اطراف (در قالب فضای جغرافیایی که همجواری فیزیکی مطرح می‌شود یا در قالب فضای اقتصادی که تجانس یا عدم تجانس براساس روابط اقتصادی مطرح می‌شود) باید توجه داشت که یک منطقه باید به عنوان قطب رشد در نظر گرفته شود یا مرکز رشد. ملاک تشخیص قطب‌های رشد از مراکز رشد، در نوع آثار تجمع آنهاست. اگر یک منطقه با تجمع جمعیت و فعالیت، آثار درونی داشته و منافع تجمع را به سمت داخل منطقه برده و آثار کمتری از تجمع به مناطق یا فضای اطراف (همجواری جغرافیایی یا همجواری اقتصادی) منتشر شود، با آثار تراوش (TRICKLING DOWN EFFECT) مواجه هستیم و این آثار باعث به وجود آمدن قطب رشد (GROWTH POLE) می‌شود در حالی که اگر آثار تجمع به صورت بیرونی باشد و آثار تجمع جمعیت یا فعالیت در مناطق همجوار (فضای جغرافیایی یا فضای اقتصادی) نیز گسترده شود با آثار انتشار یا آثار پخش (SPREAD EFFECT) مواجه خواهیم بود و منطقه‌ای که دارای آثار انتشار باشد را مرکز رشد (GROWTH CENTER) می‌نامیم. در بسیاری از موارد در نظام برنامه‌ریزی در ایران، این دو مفهوم به صورت جابه‌جا استفاده می‌شود و چه‌بسا برای یک منطقه آثار انتشار را متصور هستیم ولی از آن به قطب رشد یاد می‌شود. پارک‌های علم و فناوری از این‌گونه مفاهیم هستند که دارای آثار پخش هستند ولی از آنها به عنوان قطب‌های علم و فناوری یاد می‌شود. مراکز گردشگری از جمله مواردی هستند که آثار تجمع مکان‌های گردشگری در آنها باعث ایجاد قطب رشد می‌شود و باید به آنها عنوان قطب گردشگری داد در حالی که استفاده از عبارت مرکز گردشگری برای این مجموعه‌ها چندان مناسب نیست. مثال دیگر در این زمینه، کارکرد دانشگاه تهران در برابر دانشگاه شهید بهشتی است که هر چند هر دو در فضای اقتصادی به

عنوان مرکز رشد (علمی، آموزشی و تحقیقاتی) هستند ولی در فضای جغرافیایی یعنی در مجاورت جغرافیایی آنها، دانشگاه تهران نقش مرکز رشد و دانشگاه شهید بهشتی نقش قطب رشد را دارد چرا که دانشگاه تهران با فاصله معنی‌داری از مکان فیزیکی خود، توسعه مراکز انتشاراتی، کتاب‌فروشی‌ها، مراکز انتشاراتی، مراکز فروش کالاهای علمی و فرهنگی، مراکز تایپ و تکثیر، شرکت‌ها و موسسات مطالعاتی و... را موجب شده است در حالی که دانشگاه شهید بهشتی این‌گونه توسعه را در فضای جغرافیایی در اطراف خود ایجاد نکرده است. پس در این زمینه، دانشگاه تهران به عنوان مرکز رشد و دانشگاه شهید بهشتی به عنوان قطب رشد عمل کرده‌اند. مثال دیگر، صنایع خودروسازی در محور تهران- کرج هستند که دارای آثار انتشار در فضای اقتصادی هستند (خدمات پس از فروش، تولید قطعات و زنجیره تولید و تامین و...) و از این لحاظ به عنوان مرکز رشد تلقی می‌شوند ولی در فضای جغرافیایی، به عنوان قطب رشد بوده و آثار رشد را درونی کرده‌اند.

- انواع مناطق. مناطق علاوه بر اینکه می‌توانند ماهیت قطب رشد یا مرکز رشد را داشته باشند، دارای کارکردها و خصوصیات مهم دیگری نیز هستند:

- مرکز و پیرامون

- مناطق پیشرو و مناطق پیرو

- مناطق حاکم و مناطق وابسته

- مناطق جاذب و مناطق غیرجاذب

- مناطق مدرن و مناطق سنتی

در برنامه‌ریزی منطقه‌ای (یا آمایش سرزمین) توجه به ماهیت هر یک از مناطق در حوزه مفاهیم فوق بسیار مهم است و هر کدام دارای چارچوب‌ها، قواعد و الگوهای رفتاری متفاوتی هستند در حالی که این موضوع در نظام آمایش سرزمین در ایران در مورد مناطق بررسی و برنامه‌ریزی نمی‌شود. این تعادل و عدم تعادل منطقه‌ای. این موضوع از مهم‌ترین موضوعات برنامه‌ریزی منطقه‌ای است و در بحث‌های آمایش سرزمین و همچنین در برنامه‌های توسعه اقتصادی، اجتماعی، فرهنگی در سطح ملی نیز در ایران چالش‌های بسیاری را موجب شده است.

ایجاد کمیته تعادل یا توازن منطقه‌ای در برنامه‌های مختلف توسعه در ایران از این نوع است. مفهوم تعادل یا توازن منطقه‌ای چیست و اگر در سطح مناطق به این موضوع پرداخته می‌شود، برنامه‌های آمایش سرزمین در ایران در این زمینه چه پاسخی به دست آورده‌اند. به درستی می‌توان گفت که این مفهوم یکی از مهم‌ترین موضوعاتی است که پاشنه آشیل آمایش سرزمین در ایران است چرا که نظریه و دیدگاه روشن و صریحی در نظام آمایش سرزمین در ایران برای این امر وجود ندارد. در مباحث نظری برنامه‌ریزی منطقه‌ای، تعادل منطقه‌ای به دو صورت قابل حصول است؛ یک راه دیدگاه سرانه‌ای مربوط می‌شود و دیدگاه دیگر به عدم برابری و بر پایه امکانات و قابلیت‌های هر استان یا منطقه اشاره دارد. در دیدگاه اول، الزامی است شاخص واحدی میان استان‌ها به صورت برابر توزیع شود یا مناطق به سمت مقدار و عدد مشخصی برای یک شاخص به صورت برابر حرکت کنند. در دیدگاه دوم، الزامی به برابری نیست و هر منطقه متناسب با شرایط و مشخصه‌های رفتاری خود در زمینه‌های مختلف (مانند توان کشاورزی، توان صنعتی و...) به سمت مقدار مطلوب خود که الزاما با سایر مناطق برابر نیست حرکت خواهد کرد. در برنامه‌ریزی آمایش سرزمین در کشور، باید به این نکته اساسی توجه خاصی شود. ۵- بهبود مطالعات آتی آمایش سرزمین در ایران، با توجه به اینکه آمایش سرزمین در ایران مسیر نسبتا نادرستی را نسبت به مفهوم اصلی آن یعنی برنامه‌ریزی منطقه‌ای طی کرده است، پیشنهاد می‌شود جهت اصلاح روند مطالعات آمایش سرزمین و بهینه‌سازی فرآیند برنامه‌ریزی منطقه‌ای در ایران، موارد زیر به صورت جدی مدنظر قرار گیرد:

- پرهیز از نگرش دولتی، هنگامی که مفهوم نوین برنامه‌ریزی منطقه‌ای در دنیا مطرح شد، جهان در حال گذار از وضعیت دو جنگ جهانی مخرب و ویرانگر بود و دولت‌ها هر چه بیشتر به سمت برنامه‌ریزی متمرکز و حتی ملی کردن صنایع و فعالیت‌های کلیدی در حرکت بودند. بدیهی است در این شرایط، برنامه‌ریزی منطقه‌ای نیز با همین شیوه نگریسته می‌شد و نگرش برنامه‌ریزی دولتی در این زمینه، نگرش غالب بود. با فروکش

کردن آثار جنگ طی دو سه دهه و مشخصا از اوایل دهه ۱۹۸۰، دولت‌ها به سمت خصوصی‌سازی فعالیت‌ها و ایجاد زمینه برای فعالیت‌های بخش خصوصی رفتند و در همین راستا، برنامه‌ریزی متمرکز و دولتی جای خود را به زمینه‌سازی برای فعالیت‌های بخش خصوصی داد. آمایش سرزمین در ایران از این نظر هنوز در مراحل و نقطه آغازین است و هنوز نگرش دولتی (کارگروه‌ها، ساختارهای سازمانی، جلسات و...) در تدوین طرح آمایش استان‌ها حاکم است. تغییر نگرش به سمت نقش بخش خصوصی در فرآیند تدوین برنامه آمایش سرزمین و همچنین مینا بودن فعالیت‌ها، الزامات، نیازها و توانمندی‌های بخش خصوصی از الزامات آمایش سرزمین است و تدوین برنامه آمایش در اتاق‌های در بسته دولتی (هرچند که مشاوران تدوین آمایش از شرکت‌ها، نهادها و مراکز پژوهشی خصوصی باشد که طبیعتا در این بحث مورد اشاره نیستند) و نادیده گرفتن عنصر «مردم» و مشارکت اجتماعی در کنار بهره‌مندی از توانمندی‌های تخصصی جامعه حرفه‌ای در بخش خصوصی، خطایی است که مسیر آمایش سرزمین را به بن‌بست خواهد رساند.

- دیدگاه قیاسی و استقرایی، دولتی شدن فرآیند تدوین آمایش سرزمین منجر به برنامه‌ریزی متمرکز و مرکزی و به عبارت دیگر استفاده از دیدگاه قیاسی در تدوین برنامه آمایش سرزمین می‌شود. از طرف دیگر دیدگاه قیاسی می‌تواند منجر به انحرافات در اجزای تحلیل در بررسی وضعیت مناطق شود. هیچ نظریه یا دیدگاه علمی در برنامه‌ریزی منطقه‌ای وجود ندارد که دیدگاه صرفا قیاسی را در فرآیند آمایش سرزمین تایید کند. از طرف دیگر فرآیند استقرایی باعث می‌شود توجه به خصوصیات هر منطقه از قالب فرم‌های ابلاغی، یکسان، دولتی و صرفا مقایسه‌ای خارج شده و امکان ایجاد دیدگاه‌های مختلف در سطح مناطق فراهم شود.

- استفاده از الگوهای ریاضی، هر چند الگوهای ریاضی به تنهایی نمی‌توانند تمامی مسائل و چالش‌های منطقه‌ای را حل کنند ولی از طرف دیگر آمایش سرزمین بدون الگوهای ریاضی نیز نمی‌تواند بر برخی از چالش‌ها غلبه کند. به عنوان مثال، وقتی صحبت از روابط میان مناطق (تحلیل بین‌منطقه‌ای) یا پیش‌بینی فعالیت‌ها و آثار آنها برای یک منطقه (تحلیل

درون‌منطقه‌ای) پیش می‌آید، الگوهایمانند دوگانگی فنی جورگنسون، الگوی سرمایه‌گذاری هیگینز و سایر الگوهای ریاضی می‌تواند در این زمینه موثر باشد. از طرف دیگر پیش‌بینی مقادیر و شبیه‌سازی آثار فعالیت‌ها در قالب تحلیل سیاستی و تحلیل حساسیت از طریق الگوهای ریاضی به سادگی امکان‌پذیر است. در اینجا نیز دیدگاه قیاسی و دستورالعمل‌های همسان دولتی نمی‌تواند راهگشا باشد و شاید استفاده از فرآیندهایی مشابه آنچه در پروژه عظیم لینک (LINK PROJECT) مورد استفاده قرار گرفته است بتواند موثر باشد چراکه در این پروژه که به الگوسازی روابط اقتصادی در سطح جهان با استفاده از الگوهای ریاضی ملی می‌پردازد، فرض اساسی این است که هیچ دستورالعمل و چارچوب یکسان و همسانی برای الگوهای کشورها قابل استفاده نیست و هر کشور (برای بحث آمایش، بخوانید هر منطقه) می‌تواند الگوی خاص و متفاوت خود را داشته باشد و تلفیق الگوهای ملی (در اینجا، منطقه‌ای) می‌تواند به گونه‌ای باشد که هر الگوی منطقه‌ای با ساختار آزاد (FREE FORMAT) طراحی شود.

- جامع و مانع بودن، منطقیون می‌گویند که یک تعریف باید جامع و مانع باشد یعنی از نظر اینکه تمامی خصوصیات موضوع موردنظر را پوشش دهد، جامع باشد و از نظر اینکه خصوصیات اضافی وارد تعریف نکند، مانع باشد. اگر بخواهیم نسبت دو مفهوم آمایش سرزمین و برنامه‌ریزی منطقه‌ای را نسبت تساوی (در برابر تباین، عموم و خصوص مطلق و عموم و خصوص من وجه) بدانیم و این دو مفهوم را یکی در نظر بگیریم (که باید همین‌گونه باشد) باید هر چه در تعریف آمایش است، تصویر مشابهی در برنامه‌ریزی منطقه‌ای داشته باشد. به بیان دیگر، از یک طرف آمایش سرزمین نباید موضوعات حشو و زائد (که مثال‌های آن در صدر این مقاله آمده است) را دربر گرفته و از طرف دیگر، باید تمامی موضوعات مهم در برنامه‌ریزی منطقه‌ای را در خود داشته باشد.

می‌توان چنین استدلال کرد که این دو مفهوم (آمایش سرزمین و برنامه‌ریزی منطقه‌ای) در ایران در شرایط کنونی، نسبت عموم و خصوص من وجه دارند و اصلاحات اساسی در این زمینه باید صورت گیرد و به عبارت دیگر، مطالعات آمایش سرزمین باید دقیقاً همان مطالعات برنامه‌ریزی منطقه‌ای باشد، نه پیش و نه کم. نوع برنامه. همان‌گونه که پیشتر بیان شد، آمایش سرزمین باید همان برنامه‌ریزی منطقه‌ای باشد ولی در این زمینه باید به نوع «برنامه‌ریزی» نیز توجه داشت. برنامه‌ریزی می‌تواند در قالب برنامه‌ریزی سنتی یا برنامه‌ریزی راهبردی تدوین شود و در واقع این دو نگرش در زمینه «برنامه‌ریزی»، جانشین یکدیگر هستند و نه مکمل یکدیگر. استفاده از مفاهیمی مانند هدف و ابزار، نشان‌دهنده استفاده از نگرش برنامه‌ریزی سنتی یا کلاسیک است در حالی که برنامه راهبردی به مفاهیمی مانند چشم‌انداز، سیاست، راهبرد، اقدام و... می‌پردازد. استفاده مشترک از مفاهیم هر دو نگرش (سنتی و راهبردی) بدعتی است که برنامه‌ریزی را به سمت نامطلوبی می‌برد که نه برنامه‌ریزی سنتی خواهد بود و نه برنامه‌ریزی راهبردی. با کمی دقت در چارچوب تحلیلی آمایش سرزمین در ایران، به وضوح می‌توان استفاده از هر دو شیوه در آمایش سرزمین را مشاهده کرد در حالی که الزامی است برنامه‌ریزان تکلیف خود با انتخاب یک نگرش خاص را مشخص کنند و از میان برنامه‌ریزی سنتی و راهبردی، یک روش را انتخاب کنند که پیشنهاد مشخص در این زمینه، استفاده از برنامه راهبردی و پالایش چارچوب برنامه آمایش به سمت یک نگرش واحد است. - برنامه‌ریزی لغزان (غلتان). به طور تقریبی می‌توان گفت که نگاه صلیبی به مفهوم زمان در برنامه‌ریزی، به طور جدی جای خود را به نگاه منعطف داده و در نتیجه زمانبندی‌های خشک و غیرقابل انعطاف در برنامه‌ریزی جایگاهی در فرآیند برنامه‌ریزی ندارند. امروزه استفاده از برنامه‌های سه ساله و پنج ساله و... بدون ایجاد زمینه‌های انعطاف در یافته‌ها و مواد برنامه، محکوم به شکست است. استفاده از عناصر ریسک و نااطمینانی و همچنین سرعت تغییرات در زمینه‌های مختلف باعث می‌شود که فروض پایه‌ای برنامه به سرعت قابل تغییر باشد و استفاده از فروض ثابت

در یک بازه زمانی منجر به ایجاد انحراف در نتایج برنامه‌ریزی می‌شود. به عنوان مثال، وقتی صحبت از یک برنامه پنج ساله می‌شود، منظور این نیست که فروض اولیه (ابتدای دوره پنج ساله) در طول دوره ثابت و بدون تغییر بماند بلکه می‌توان با استفاده از تغییرات سالانه فروض اولیه در طول دوره، نتایج مطالعات برنامه‌ریزی را به صورت هر چه واقعی‌تر استخراج کرد. در نتیجه یک برنامه پنج ساله به معنای برنامه قطعی برای سال‌های یک تا پنج نبوده و این مفهوم فقط برای سال اول صادق است و در سال دوم می‌توان با تغییر فروض و داده‌های اولیه، برنامه پنج ساله برای دوره سال‌های دوم تا ششم و در سال‌های بعد هم به همین ترتیب برای دوره‌های سوم تا هفتم، چهارم تا هشتم و پنجم تا نهم را تدوین کرد که این نوع برنامه‌ریزی همان ماهیت برنامه‌ریزی لغزان یا غلتان را دارد. - روابط منطقه‌ای. با توجه به اینکه مناطق می‌توانند ماهیت متفاوتی در زمینه‌های مختلف داشته باشند (مانند آنچه در مورد مناطق پیشرو و پیرو، حاکم و وابسته، جاذب و غیرجاذب و... بیان شد)، توجه به نوع رابطه میان مناطق اهمیت خاصی دارد. انواع روابط میان مناطق (استان‌ها) می‌تواند به صورت زیر باشد: - روابط پیشین و پسین تولیدی - انتشار دانش فنی و ابداعات - جریان‌ات درآمدی - جریان اطلاعات - تبادل کالایی ماهیت هر یک از این روابط نیز متناسب با اینکه انتشار آثار میان مناطق متفاوت است، می‌تواند در قالب مفاهیم زیر محاسبه و تحلیل شود: - موضوع انتشار (چه نوع ابداعاتی منتشر می‌شود) - ماهیت انتشار (اهمیت نسبی مسیرهای مختلف تاثیرگذاری) - مقیاس انتشار (چه مقدار از آثار تجمع یک منطقه منتشر می‌شود) - وسعت انتشار (حوزه نفوذ موثر انتشار) - سرعت انتشار (انتشار با چه سرعتی به طور موثر در حوزه نفوذ منتشر می‌شود) - سلسله مراتب انتشار (آثار انتشار تا چه سطحی از نقاط در سلسله مراتب مناطق منتشر می‌شود) از آنجا که هر یک از موضوعات فوق

دارای چارچوب‌های تحلیلی و نظریه‌های تخصصی مربوط به خود هستند، توجه به این موضوعات و استفاده از نگرش علمی در این زمینه به صورت جدی توصیه می‌شود. در پایان باید متذکر شد که مهم‌ترین موضوع برای مطالعات آمایش سرزمین در ایران، توجه به ماهیت این‌گونه مطالعات و بازگشت به اصول برنامه‌ریزی منطقه‌ای است. هر عنصر تحلیلی که به چارچوب آمایش سرزمین بخواهد اضافه شود، باید ابتدا از آزمون همگنی با مباحث برنامه‌ریزی منطقه‌ای سربلند بیرون آید وگرنه مطالعات آمایش سرزمین ماهیت اصلی خود را از دست داده و شکلی به خود خواهد گرفت که هیچ‌گونه توجیه علمی و تخصصی نخواهد داشت. با باور این موضوع، ورود عناصر تحلیلی مناسب به چارچوب مطالعات آمایش سرزمین در ایران می‌تواند مسیر این مطالعات را در ریل واقعی و علمی آن قرار دهد و پذیرش این امر، مابقی کار را بسیار روان و متناسب با ساختار تحلیلی برنامه‌ریزی منطقه‌ای به صورت صحیح و موثر و به دور از ائتلاف منابع انسانی، مالی و فکری برای رسیدن به یک چارچوب منطقی خواهد ساخت به طوری که بتوان با جرات گفت که «آمایش سرزمین در ایران، رنگ برنامه‌ریزی منطقه‌ای به خود گرفته و از هر آلیش‌ی در این راه مصون مانده است.» *پژوهشگر اقتصاد شهری
BWurban@gmail.com

درس‌هایی از فلسفه‌ی پتر سینگر: دیگر دوستی مؤثر و اخلاق زیست‌محیطی

آلاینده‌ها و جلوگیری از تخریب محیط زیست مؤثر می‌داند.

منبع بخش اول این مقاله نسخه‌ی انگلیسی فصل دهم ویرایش دوم کتاب **اخلاق کاربردی** پتر سینگر (۱۹۹۳، ۱۹۹۹) است که ترجمه‌ای فارسی از آن نیز در دست است. [3] منبع مابقی این نوشتار، کتاب **دیگر دوستی مؤثر** (نسخه‌ی فارسی، ۱۴۰۰) است.

ارزش‌های زیست‌محیطی از نظر پتر سینگر

سینگر می‌گوید: رودخانه‌ای در دره‌ای زیبا پوشیده از درخت و سنگلاخ را در نظر بگیرید که به طرف دریا سرازیر است. آب روان در دره و رودخانه می‌تواند منبعی مهم برای انرژی باشد و از طریق سدسازی مایه‌ی رونق اقتصادی میان‌مدت منطقه و کشور شود. ساختن سد در یکی از بخش‌های دره با انبوه آب ذخیره‌شده تأمین انرژی استان را برای دو دهه‌ی آینده تضمین می‌کند. احداث این سد برای ۱۰۰۰ کارگر و مهندس شغل ایجاد می‌کند و در بلندمدت نیز منبع اشتغال دائم برای ده‌ها نفر در اداره‌ی برق و غیره است.

از طرف دیگر، ساختن سد پیامدهای زیست‌محیطی دارد: زمین‌های دره به‌رغم ناهمواری نسبی، به سبب زیبایی و پوشش گیاهی بدیع مسیر مطلوبی برای پیاده‌روی در طبیعت فراهم می‌کند. رودخانه‌ای که در کف دره جریان دارد فرصتی برای قایق‌رانی یا شنا و آب‌تنی فراهم می‌کند. از آن مهم‌تر، در اعماق دره گیاهان کمیاب قدیمی‌ای مثل سروهای چندصد ساله قرار دارند که زیبایی‌اش را مضاعف کرده‌اند. مسیر دره‌ی پرآب لانه‌ی بسیاری از حیوانات و پرندگان است که برخی از آنها در معرض انقراض هستند، از جمله کیسه‌دارانی در اندازه‌ی موش و گربه، موسوم به ساریغ که به ندرت خارج از این دره دیده می‌شوند. زیست‌شناسان هنوز به طور کامل در این منطقه جست‌وجو نکرده‌اند، اما بی‌تردید گیاهان و حیوانات کمیاب دیگری نیز وجود دارند



فرد نمی‌توانیم به نوبه‌ی خود دنیا را در جهت خیر تغییر دهیم. برای این کار هر کسی در درجه‌ی اول باید بر خیری که شخصاً می‌رساند تمرکز کند، و انرژی‌اش را در مسائلی که حلشان در امکانات او نیست بیش از حد خرج نکند. (ص. ۷)

یکی از نکات دیگری که در این مقاله بدان اشاره خواهد شد این است که در فلسفه‌ی اخلاق فایده‌گرایانه‌ی پتر سینگر، «کاهش دادن رنج، چه در انسان و چه در حیوانات مطلوب است، حتی اگر از بین بردن برخی رنج‌ها فعلاً ممکن نباشد.» تفاوت مهم سینگر با فایده‌باوران کلاسیک در این است که او علاوه بر انسان، موجودات ذی‌شعور یا ادراک‌پذیر [2] (مشخصاً حیوانات) را هم در ملاحظات اخلاقی می‌گنجاند و بر لزوم کاهش درد و رنج حیوانات تأکید می‌کند. به نظر سینگر، ذی‌شعور یا ادراک‌پذیر بودن مستلزم درجه‌ای از «قدرت آینده‌نگری و برنامه‌ریزی بلندمدت» است که به عقیده‌ی او میان بسیاری از حیوانات و انسان مشترک است. این بخش از اندیشه‌ی او به سبب نتایج عملی‌اش، البته از دید کسانی که مایل نیستند به شیوه‌ی مطلوب سینگر گیاه‌خوار باشند، قدری مناقشه‌انگیز است. بر خلاف منطق مصرف‌گرای نظام سرمایه‌داری، سینگر بر صرفه‌جویی تأکید می‌کند و این امر را در کاهش

پتر سینگر، متولد ۱۹۴۶ در ملبورن و استاد بازنشسته‌ی دانشگاه پرینستون، یکی از تأثیرگذارترین فیلسوفان معاصر اخلاق است، به‌ویژه به علت آثاری که در زمینه‌ی اخلاق کاربردی (شامل حقوق حیوانات و اخلاق زیستی) و دیگر دوستی مؤثر منتشر کرده است. سینگر نه تنها فیلسوف دانشگاهی بلکه روشنفکر حوزه‌ی عمومی است. او به لطف ترجمه‌ی بعضی از آثارش نزد ایرانیان ناشناخته نیست. در این مقاله تنها بر دو فقره از موضوعات مورد علاقه‌ی سینگر تمرکز می‌کنیم: اخلاق زیست‌محیطی و دیگر دوستی مؤثر.

سینگر در مقدمه‌ی ترجمه‌ی فارسی کتاب **دیگر دوستی مؤثر؛ رساندن بیشترین خیر چگونه فهم ما را از زندگی اخلاقی تغییر می‌دهد** (ترجمه‌ی آرمین نیاکان با مقدمه‌هایی از مصطفی ملکیان و محمدرضا جلائی‌پور، تهران: نشر نی، ۱۴۰۰) [1] می‌نویسد: «دیگر دوستی مؤثر هم یک ایده است، هم سبکی از زندگی که در حال رایج شدن در سراسر دنیا است.» او هدف از نگارش این کتاب را دفاع عقلانی از این ایده می‌داند و تأکید می‌کند که هر فردی به تنهایی قدرتی دارد. درست است که دنیا ناگهان در جهت مطلوب تغییر نمی‌کند اما این بدان معنا نیست که هرکدام از ما به عنوان

که مطالعه‌ی آنها بر دانش بشر درباره‌ی تکامل گونه‌ها خواهد افزود. محیط دره طبیعتی بکر [4] دارد.

آیا ساختن این سد اخلاقاً روا است؟ این یک نمونه از وضعیتی است که در آن باید میان ارزش‌ها یا اولویت‌های اقتصادی و زیست‌محیطی دست به انتخاب بزنیم. به همین ترتیب، می‌توان برای هر کشوری ده‌ها مثال از گزینش میان ارزش‌های متعارض ارائه کرد: قطع درختان جنگل‌های دست‌نخورده برای استفاده در کارخانه‌ی کاغذسازی، هتل‌سازی و خانه‌سازی و کارخانه‌سازی در کنار سواحل بکر که مواد آلاینده را در آب‌های ساحلی رها می‌سازد، حفر کردن معدنی جدید کنار پارک ملی، ماهی‌گیری صنعتی بی‌رویه از دریا که به تخریب محیط زیست می‌انجامد و ...

به طور کلی می‌توان گفت حامیان سدسازی، اشتغال‌زایی و افزایش سرانه‌ی درآمد را از محافظت از طبیعت بکر و گیاهان و حیوانات و حفظ فرصت‌هایی برای طبیعت‌گردی انسان‌ها و حیوانات مهم‌تر می‌دانند. (**اخلاق کاربردی**، صص. ۲۶۴-۲۶۵)

به نظر سینگر، سنت رایج غربی — آمیزه‌ای از تعالیم **کتاب مقدس** و فلسفه‌ی یونان باستان (آثار ارسطو و افلاطون و شارحان آنها) — عمدتاً «انسان‌مركز» یا انسان‌محور است، یعنی تنها زمانی بر محافظت از طبیعت تأکید می‌کند که این امر به رفاه انسان مربوط باشد.

در مسیحیت، یهودیت یا اسلام می‌توان به این دلیل با انرژی هسته‌ای و استخراج اورانیوم مخالفت کرد که سوخت هسته‌ای، خواه در بمب‌ها یا حتی نیروگاه‌ها، برای حیات انسان خطرناک است. در این سنت، مخالفت اخلاقی با مصرف سوخت‌های فسیلی و تخریب جنگل‌ها را می‌توان بر حسب ضرر و زیان‌های آن برای سلامتی و بهزیستی انسان و تغییرات اقلیمی ناشی از آن ابراز کرد.

اما اخلاق زیست‌محیطی پیتر سینگر انسان‌مركز نیست و این تفسیری است که او از فایده‌گرایی هنری سیجویک و کتاب **روش‌های اخلاق** (۱۸۷۴) او دارد. به عقیده‌ی سینگر، محیط زیست بکر و دست‌نخورده‌ی دره چه بسا حاصل میلیون‌ها سال است و عمری به درازای سیاره‌ی ما دارد. اگر درخت‌های آن جنگل را قطع کنند ممکن است جنگلی دیگر در آنجا

بروید، اما این جنگل هرگز آن جنگل قبلی نخواهد بود. منافع اقتصادی-تجاری حاصل از قطع درختان و نابودی طبیعت کوتاه‌مدت است. حتی اگر درختان را قطع نکنند و فقط با سدسازی دره را با محتویاتش در آب فرو برند، احتمالاً این منافع تنها برای چند نسل ادامه خواهد داشت و شاید در آینده‌ی نه چندان دور فناوری تولید برق دیگرگون شود. به محض این که درخت‌های جنگل قطع شوند یا در آب فرو روند پیوند با گذشته/تاریخ برای همیشه از میان می‌رود. طرفداران حفظ محیط زیست حق دارند که طبیعت بکر را میراثی جهانی بدانند — یعنی چیزی که از نیاکانمان به ارث برده‌ایم و باید آن را برای فرزندانمان حفظ کنیم.

با این حال، جوامع مدرن ارزش‌های بلندمدت را به آسانی به رسمیت نمی‌شناسند. (همان، صص. ۲۶۸-۲۶۹) حتی در دموکراسی‌های ظاهراً پیشرفته هم بسیاری از سیاستمداران و مشاوران اقتصادی‌شان به مسائل مربوط به پس از دوران مسئولیتشان بی‌اعتنا هستند. این امر پیامدهای ناگواری برای عدالت میان‌نسلی و حفظ محیط زیست برای نسل‌های آینده دارد.

ارزش اخلاقی موجودات ذی‌شعور

به نظر پیتر سینگر، این عقیده که تنها انسان‌ها و منافشان ارزش ذاتی دارند بنیادهای مستحکمی ندارد. اگر تجربه‌های مدرکانه و ذی‌شعور موجودات از جهان اطراف خود را اساس سوزده‌ی اخلاقی بودن یا نبودن آنها قرار دهیم نمی‌توان انکار کرد که این عناصر در برخی از تجربه‌ها و رفتارهای حیوانی نیز یافت می‌شود. به بیان دیگر، حیوانات نیز نوعی شعور و ادراک دارند و در نتیجه باید در داورهای اخلاقی به آنها توجه کرد.

مثال سدسازی روی رودخانه را دوباره در نظر بگیریم. اگر در داورهای اخلاقی در مورد سدسازی انسان‌ها را لحاظ کنیم، باید منافع اقتصادی سد برای شهروندان و خسارت ناشی از آن برای طبیعت‌گردان، دانشمندان و کسانی که حفظ حالت طبیعی رودخانه را ارزشمند می‌دانند (خواه در نسل کنونی یا در نسل‌های آینده) محاسبه کنیم.

این محاسبه باید شامل تعداد بی‌شماری از نسل‌های آینده شود. در

نتیجه، بر اساس محاسبات فایده‌گرایانه ضرر اخلاقی از دست دادن رودخانه‌ی دست‌نخورده و محیط زیست بکر بیش از آن است که در ابتدا تصور می‌شد. حالا بیابید دایره را گسترش دهیم و مینای داورهای اخلاقی خود را به دیگر موجودات ذی‌شعور و ادراک‌پذیر گسترش دهیم. در این صورت، استدلال‌های پیشتری در مخالفت با منافع اقتصادی سدسازی خواهیم داشت. اکنون باید منافع حیوانات ساکن در این منطقه را در محاسبات اخلاقی گنجانیم. و چون حیات وحش و طبیعت معمولاً فضای محدودی دارد (سرزمینی که حیوانات بومی می‌توانند برای در امان ماندن از مرگ به آن کوچ کنند در بسیاری موارد قبلاً اشغال شده است)، چه بسا بسیاری از حیوانات موجود در این منطقه غرق شوند یا از گرسنگی بمیرند. در داورهای اخلاقی ما اهمیت درد و رنج ناشی از این نوع مرگ نباید کمتر از اهمیت درد و رنجی باشد که انسان‌ها در موارد مشابه تحمل می‌کنند. (همان، صص. ۲۷۵-۲۷۴) به نظر سینگر، هنگامی که سدی با میلیون‌ها تن آب ساخته می‌شود که به مرگ صدها هزار موجود زنده «ذی‌شعور/ادراک‌پذیر» خواهد انجامید، این مرگ و میرها را هم باید در ارزیابی هزینه و فایده‌ی سدسازی گنجانیم. اگر سد ساخته نشود، حیوانات قاعدتاً هزاران سال به زندگی در دره‌ی آبگیر ادامه خواهند داد و لذت و درد منحصربه‌فردی را تجربه خواهند کرد. ضرر و زیان زندگی آینده‌ی حیوانات وحشی نیز، همچون ضرر و زیان نسل‌های آینده بشری، باید در فرایند تصمیم‌گیری لحاظ شود. البته این پرسش را می‌توان بسط داد و پرسید فرمول فایده‌گرایانه‌ی شما در مورد از بین رفتن «درختانی که هزاران سال قدمت دارند» و ممکن است با ساختن سد نابود شوند چه می‌گوید؟ آیا نباید به حفظ و حراست درختان و بقیه‌ی نظام زیست‌بوم دره بها دهیم؟ سینگر چطور می‌تواند بین بقیه‌ی طبیعت و حیوانات ادراک‌پذیر/ذی‌شعور تمایز قائل شود؟

می‌توان پرسید که در تأملات اخلاقی به چه موجوداتی باید توجه کرد و چرا اصل «حرمت حیات» [۵] از انسان و حیوانات فراتر نمی‌رود و گیاهان و درختان را شامل نمی‌شود. سینگر در زندگی شخصی توصیه به گیاه‌خواری می‌کند و آثار متعددی هم در این زمینه نوشته است. (از جمله اثر جدیدی با عنوان **بوقلمون را دریابید**) به عقیده سینگر، تعمیم نظام اخلاقی فایده‌گرای سیجویکی به شیوه‌ای موجه به دیگر مخلوقات ذی‌شعور (حیوانات) آسان است زیرا از نظر علمی ثابت شده که حیوانات ادراک‌پذیرند و مانند انسان خواسته‌ها و امیالی دارند. بنابراین، می‌توان پرسید که یک روباه یا سگ هنگام غرق شدن در دره‌ی سد چه احساسی می‌کند، حتی اگر نتوانیم دقیقاً حس حیوان در چنین مواقعی را توصیف کنیم. مشکل تعمیم این اصل به گیاهان آن است که نمی‌توان دقیقاً گفت بر یک گیاه هنگام مرگ چه می‌گذرد و او چه «احساسی» مثلاً از قطع شدن یا غرق شدن دارد. یعنی نمی‌توان گفت که برای گیاهان (و به طریق اولی، مخلوقات طبیعی بی‌جان) چه چیزی معادل نتیجه‌ی خوب یا بد است.

یکی از نتایج اخلاق زیست‌محیطی پیتر سینگر این است که فرزندآوری بیش از حد و تشکیل خانواده‌های بسیار بزرگ در روزگار کنونی اخلاقی نیست، بر خلاف دوران قدیم (بیش از قرن بیستم) که جمعیت دنیا بسیار کمتر بود.

مشکل گنجاندن گیاهان در داورِ فایده‌گرایانه‌ی اخلاقی این است که صرفاً با تکیه بر معیارهای لازم برای سالم ماندن یک گیاه زنده (دسترسی به آب، آفتاب و کود گیاهی مناسب، دور بودن از گرما و سرمای بیش از حد، و نظایر این‌ها)، نمی‌توان ارزیابی کرد که چرا محافظت از یک درخت سرو دو هزار ساله ارزشمندتر از محافظت یک درخت ۲-۳ ساله یا بوته‌ی خودرو است.

به نظر بیشتر مردم یک سرو کهن‌سال قطعاً ارزشمندتر از یک گیاه جوان یا بوته‌ی خودرو است، اما چنین حکمی ظاهراً بیشتر مبتنی بر قدمت، تنومندی و زیبایی این درخت و مدت زمان لازم برای جایگزینی آن است و نه دیگر معیارها. باز می‌توان پرسید آیا واقعاً قطع یک درخت کهن‌سال بدتر از نابود کردن

قندیل بسیار زیبایی در یک غار است که رشدش بنا بر دلایل زمین‌شناختی حتی بیش از چندصد سال طول کشیده است؟ و اگر بدتر است، بر اساس کدام دلایل فایده‌گرایانه‌ای می‌توان چنین حکمی صادر کرد؟ سینگر نتیجه می‌گیرد که اگر ملاک «ذی‌شعور و ادراک‌پذیر بودن» را که به نظر او معیار تمایز انسان و حیوان با دیگر موجودات است کنار بگذاریم، داورِ اخلاقی به شیوه‌ی فایده‌گرایانه، اگر نگوئیم ناممکن، حداقل بسیار دشوار می‌شود.

خطوط کلی اخلاق زیست‌محیطی پیتر سینگر در بنیادی‌ترین سطح آن عبارت است از توجه به منافع همه‌ی موجودات ذی‌شعور (نه لزوماً همه‌ی موجودات جاندار) به شیوه‌ای که نسل‌های بعدی را هم در بر گیرد. («محیط زیست» در **اخلاق کاربردی**، صص. ۲۷۷-۲۷۸، ص. ۲۸۶) این فلسفه‌ی اخلاقی با تحسین زیبایی‌شناختی طبیعت دست‌نخورده و بکر مخالف نیست. یکی از نتایج اخلاق زیست‌محیطی پیتر سینگر این است که فرزندآوری بیش از حد و تشکیل خانواده‌های بسیار بزرگ در روزگار کنونی اخلاقی نیست، بر خلاف دوران قدیم (بیش از قرن بیستم) که جمعیت دنیا بسیار کمتر بود.

دیگردوستی مؤثر: مثال زل کراوینسکی

دیگردوستی مؤثر یکی از دیگر عناصر بنیادین اخلاق کاربردی پیتر سینگر است که در دو دهه‌ی اخیر بارها به آن پرداخته است. به نظر او، کسانی که با اصول دیگردوستی زندگی می‌کنند، ویژگی‌هایی از این قبیل دارند:

- ساده زندگی می‌کنند و بخش بزرگی از درآمدشان، حداقل ۱۰ درصد از آن، را به «مؤثرترین خیریه‌ها» (که در مکتب دیگردوستی مؤثر تعریف مشخصی دارد) اهدا می‌کنند.

- در بسیاری موارد حرفه‌ای را بر می‌گزینند که بیشترین درآمد را دارد، اما نه مثل بسیاری از افراد که دنبال «زندگی اعیانی» هستند بلکه برای رساندن بیشترین خیر ممکن به نیازمندان و فقرا.

- با دیگران (از هر طریق ممکن، حضوری یا اینترنتی) صحبت می‌کنند تا ایده‌ی دیگردوستی مؤثر را به گوش بیشترین تعداد ممکن از افراد برسانند.

• بخشی از بدنشان (خون، استخوان یا حتی کلیه‌شان) را به غریبه‌های نیازمند اهدا می‌کنند.

(نسخه‌ی فارسی کتاب **دیگردوستی مؤثر**، ص. ۴۴)

دیگردوستی مؤثر در تضاد با «خودپرستی» است. پیتر سینگر داستان زندگی زل کراوینسکی [6] و کسانی مانند او را بارها در کتاب‌ها و سخنرانی‌های خود نقل کرده است. در سال ۲۰۰۴، مجله‌ی «نیویورکر» در گزارشی نوشت زل کراوینسکی که بیشتر در حوزه‌ی املاک و مستغلات فعال بود تقریباً تمام املاکش، به ارزش ۴۵ میلیون دلار، را به سازمان‌های خیریه بخشیده است. البته او قبل از این کار بخش محدودی از پولش را برای خانواده‌اش کنار گذاشته بود. اما فرزندانش در مدارس دولتی درس می‌خواندند و سالانه با ۶۰ هزار دلار زندگی می‌کردند.

به‌رغم این بخشش‌ها زل کراوینسکی هنوز احساس می‌کرد که کمکش کافی نبوده است. بنابراین، به بیمارستانی نزدیک خانه‌شان رفت و کلیه‌اش را به غریبه‌ی نیازمندی بخشید. سینگر کراوینسکی را که محل زندگی‌اش از دانشگاه پرینستون، محل تدریس سینگر، زیاد دور نبود دعوت می‌کند تا در کلاس‌های او درباره‌ی اخلاق عملی سخنرانی کند. گزارش «نیویورکر» به مقاله‌ی اولیه‌ی سینگر که در سال ۱۹۷۲ با عنوان «قحطی، وفور و اخلاقیات» [7] نوشته شده بود ارجاع می‌داد و این نشانه‌ی تأثیر پیتر سینگر در گسترش جنبش دیگردوستی مؤثر بود.

کراوینسکی تحصیلات عالی داشت و دو مدرک دکترا از دانشگاه‌های معتبر آمریکا، یکی درباره‌ی آموزش و دیگری درباره‌ی اشعار جان میلتون، دریافت کرده بود و قبل از ورود به بازار املاک در دانشگاه پنسیلوانیا درس می‌داد.

کراوینسکی نگاهی ریاضیاتی به به مسئله‌ی دیگردوستی دارد که با فلسفه‌ی اخلاق فایده‌باور سینگر و سیجویک سازگار است. او برای توجیه اهدای کلیه به تحقیقات علمی ارجاع می‌دهد که نشان می‌دهند خطر مرگ بر اثر اهدای کلیه ۱ در ۴ هزار است. او می‌گوید اگر کلیه‌اش را اهدا نمی‌کرد، معنی‌اش این بود که زندگی‌اش را مهم‌تر از زندگی ۴ هزار غریبه می‌شمارد. **علت اینکه بسیاری از آدم‌ها منطق اهدای کلیه توسط او را نمی‌فهمند این است که ریاضیات را نمی‌فهمند.** (دیگردوستی مؤثر، صص. ۵۴-۵۵)

جز اهدای کلیه که مصداقی متعالی از دیگر دوستی مؤثر است و البته در توان هر کسی نیست، اهدای خون، مغز استخوان، و سلول بنیادی به نیازمندان انواع نسبتاً ساده‌ی دیگر دوستی مؤثر در قالب بخشیدن بخشی از بدن خود است. (همان، صص. ۱۱۰-۱۱۱) البته هر چند کلیه تولیدناپذیر است، اما بر اساس تحقیقات علمی، پس از جراحی تک کلیه باقی‌مانده در طول زمان بزرگ‌تر می‌شود و تا حد مهمی جایگزین کلیه اهدایی می‌شود. این معجزه‌ی بدن ما انسان‌هاست.

«شادی» [8] دارای ارزش ذاتی است، چون ما شادی را به خاطر خودش و نه برای نیل به هدف دیگری می‌خواهیم. در نقطه‌ی مقابل، پول از نظر اخلاقی تنها ارزش ابزاری دارد، چون ما پول را به دلیل این که می‌توانیم چیزهایی با آن بخریم، مطالبه می‌کنیم.

انتخاب شغلی منتهی به بیشترین خدمت به دیگر دوستی مؤثر

سینگر و شاگردانش در مکتب دیگر دوستی مؤثر عقیده دارند که پایبندی به دیگر دوستی بر انتخاب شغل افراد هم تأثیر می‌گذارد. دغدغه‌ی شغلی دیگر دوستان مؤثر این است که: «چه حرفه‌ای مرا قادر خواهد ساخت که در طول عمرم بیشترین خیر را به دیگران برسانم؟» سینگر می‌گوید که فردی با درآمد متوسط هم می‌تواند در طول زندگی‌اش میزان قابل توجهی خیر مؤثر برساند، به شرط اینکه ساده‌زیست باشد، دنبال زندگی تجملی که خیری به دیگران یا طبیعت نمی‌رساند نباشد، و مخارجش را به درستی مدیریت کند. دیگر دوستان این آموزه‌ی جان‌وزلی، بنیان‌گذار متودیسزم در قرن هجدهم، را در انتخاب شغل مورد توجه قرار می‌دهند که توصیه می‌کرد: «تا می‌توانید درآمدزایی کنید، تا جایی که می‌توانید کمک کنید و تا جایی که می‌توانید پس‌انداز کنید.» (به نقل از همان، ص. ۷۸) پس داشتن شغلی که درآمد بالایی داشته باشد و فرد بتواند بخش مهمی از آن را به خیریه ببخشد، مصداقی مهم از دیگر دوستی مؤثر است.

ویل مک‌اسکیل، فیلسوف اخلاق مروج این مکتب (مثلاً در این سخنرانی تد)، استدلال می‌کند که کار کردن در شغلی به شدت درآمدزا (به شرط

اهدای حداقل ده درصد از درآمدها به امور خیریه) از داشتن شغلی در یک خیریه به عنوان کارمند بهتر است. فرض کنید که به جای کار کردن برای یک خیریه مؤثر با درآمد متوسط مثلاً ۵۰ هزار دلار در سال (یادمان باشد که سینگر و مک‌اسکیل و کسانی مثل آنان میان خیریه‌ها و خیریه‌های مؤثر تفکیک قائل می‌شوند و کمک مالی به گروه دوم را ارجح می‌دانند)، کار در یک بانک سرمایه‌داری با درآمد سالانه حداقل ۲۰۰ هزار دلار را برگزینید.

از آنجا که معمولاً با کمبود متقاضی کارمندی در مؤسسات خیریه مواجه نیستیم، در صورت امتناع شما فردی تقریباً به همان خوبی شما به استخدام خیریه درخواهد آمد. بنابراین، شما برای کار در خیریه «جایگزین‌پذیر» هستید. با این حال، کار شما به عنوان بانکدار اگر سبب شود که درآمدی بسیار بیشتر از نیازتان داشته باشید و آن را ببخشید، قابل جایگزینی نیست. با توجه به اینکه بسیاری از افراد عادی، به‌ویژه در حوزه‌ی مشاغل مالی، به اندازه‌ی کافی دیگر دوست نیستند، اگر فردی معتقد به دیگر دوستی مؤثر موقعیت شغلی با درآمد بسیار بالا مثلاً در یک بانک سرمایه‌گذاری را رد کند، بسیار بعید است که شخص دیگری که جای او را می‌گیرد بخش مهمی از درآمدها را برای کمک به نیازمندان اهدا کند. پس باید در برگزیدن شغل تأمل جدی کنیم. (همان، ص. ۸۱)

سینگر تأکید می‌کند که پول ابزار است و ما به پول و درآمد به اندازه‌ی نیازمان احتیاج داریم. برای توضیح این امر او میان «ارزش ذاتی» و «ارزش ابزاری» تفکیک قائل می‌شود. در تعریف ساده چیزی دارای ارزش ذاتی است که فی‌نفسه خوب یا مطلوب باشد. اما ارزش ابزاری یعنی ارزش در حکم وسیله‌ای برای نیل به غایت یا هدف دیگری جز خود ابزار. مثلاً «شادی» [8] دارای ارزش ذاتی است، چون ما شادی را به خاطر خودش و نه برای نیل به هدف دیگری می‌خواهیم. در نقطه‌ی مقابل، پول از نظر اخلاقی تنها ارزش ابزاری دارد، چون ما پول را به دلیل این که می‌توانیم چیزهایی با آن بخریم، مطالبه می‌کنیم. مثلاً اگر فردی در جزیره‌ای متروک یک و تنها به دام بیفتد و زندگی کند، پول به دردش نمی‌خورد و پول‌پرستی هم آنجا معنایی ندارد. اما شادی در آن جزیره‌ی متروک به همان اندازه حائز اهمیت است که در یک شهر متمدن.

(اخلاق عملی، ص. ۲۷۴)

یکی از دیگر مصداق حرفه‌های اخلاقی متناسب با دیگر دوستی مؤثر (جز درآمد بالا داشتن و بخشیدن زیاد) عبارت است از «فعال اجتماعی» بودن، یعنی کنشگری برای متقاعد کردن دیگران به کمک به خیریه‌های مؤثر.

مؤسسه‌ی «۸۰ هزار ساعت» نوعی «فراخیریه» است و مصداقی از کنشگری اجتماعی از این دست. این مؤسسه را ویل مک‌اسکیل و پنج نفر از دوستانش (همگی از شاگردان پیتر سینگر) در سال ۲۰۱۱ راه‌اندازی کردند. سازمان «۸۰ هزار ساعت» با توجه به اینکه هر انسانی بخش مهمی از زندگی‌اش را به «کار کردن» اختصاص می‌دهد، درین باره تحقیق می‌کند که کدام حرفه‌ها بیشترین خیر را می‌رسانند و به افراد، از جمله جوانانی که در آستانه‌ی انتخاب شغل برای آینده‌شان قرار دارند، مشاوره‌ی رایگان می‌دهد. عبارت «۸۰ هزار ساعت» اشاره دارد به تعداد ساعاتی که هر فرد به طور میانگین در زندگی خویش کار می‌کند.

(دیگر دوستی مؤثر، ص. ۵۹، ص. ۹۷) اگر فردی هر روز برای مدت ۴۰ سال از عمرش کار درآمدزا کند، ۸۰ هزار ساعت معادل ۴٫۲۸ ساعت در شبانه‌روز خواهد بود.

کارمند بودن (به‌ویژه از نوع بلندپایه در نهادهایی مانند بانک جهانی یا دولت) یا پژوهشگر بودن مصداق دیگری از شغل‌های مفید برای دیگر دوستی مؤثرند. مصداق بارز دومی دانشمندانی هستند که بیماری‌هایی مانند آبله و فلج اطفال و بسیاری دیگر را کشف کرده‌اند یا زیست‌شناسانی که در زمینه‌ی «انقلاب سبز» فعال بوده‌اند.

با توجه به این که کشفیات مزبور پیشاپیش انجام شده‌اند، باید زمینه‌های نسبتاً خلوت‌تری برای پژوهش علمی در راستای خیر بشری یافت و این موضوع همان چیزی است که مؤسسه‌ی «۸۰ هزار ساعت» بر آن تأکید می‌کند. زمینه‌های تحقیقاتی مغفول بسیاری وجود دارد که احتمال تأثیرگذاری چشمگیر به‌واسطه‌ی آنها زیاد است و مسئله‌ی شغل‌یابی دقیقاً یافتن این عرصه‌هاست و اولویت‌گذاری در امور تحقیقاتی. (همان، ص. ۹۹)

سازمان‌دهی و نهادسازی شغل یا منصب دیگری است که می‌تواند برای دیگر دوستی مؤثر بسیار مفید باشد. مثال چنگ یین، روحانی بودایی که در منطقه‌ای کوهستانی در شرق تایوان به نام هوالین زندگی می‌کند، قابل توجه است. در دهه‌ی ۱۹۶۰ تعداد زیادی از مردم در این منطقه‌ی نسبتاً صعب‌العبور زندگی می‌کردند و محتاج خدمات بهداشتی بودند. ین به عنوان سازمان‌دهنده‌ی مؤثر در سال ۱۹۶۶ به کمک تعدادی از افراد محلی صندوق خیریه‌ای برای کمک به نیازمندان محلی مراقبت تأسیس کرد و نامش را «تزو چی»، به معنای کمک دلسوزانه، گذاشت. به تدریج این صندوق رشد کرد و آوازه‌اش پیچید، طوری که از سال ۱۹۸۶ تا کنون به کمک مبالغ اهدایی موفق به تأسیس حداقل ۶ بیمارستان مجهز در این منطقه شده است. به منظور آموزش مردم محلی برای کار در بیمارستان، این خیریه به تأسیس مدارس پزشکی و پرستاری هم پرداخته است. بنابراین در انتخاب حرفه‌ی منتهی به بیشترین خیر، گزینه‌های متعددی پیش روی ماست که انتخاب از میان آنها به علایق، توانایی‌ها و شخصیتمان بستگی دارد. همان‌طور که در مثال راهب چنگ یین دیدیم، ایجاد یک نهاد خیریه می‌تواند مصداقی از این مشاغل خیررسان باشد. (همان، صص. ۱۰۱-۱۰۲، ص. ۱۰۶)

نتیجه‌گیری: سینگر و سرمایه‌داری

اخلاق زیست‌محیطی سینگر نگرش مصرف‌گرایانه و مادی‌گرایانه‌ی سرمایه‌داری را رد می‌کند. در نظام سرمایه‌داری که به سبب آسیب‌هایش به محیط زیست مورد انتقاد سینگر است، موفقیت برحسب تعداد کالاهای مصرفی‌ای که یک نفر می‌تواند در طول زندگی انباشته و مصرف کند، ارزیابی می‌شود. اما در زندگی اخلاقی موفقیت بر حسب پرورش توانایی‌های واقعی فرد و خرسندی حاصل از آن سنجیده می‌شود. پیتر سینگر و دیگر دوستان مؤثری مثل او، برعکس نظام مصرفی و مادی‌گرایانه‌ی سرمایه‌داری انسان‌ها را تشویق به صرفه‌جویی می‌کنند، تا پول بیشتری پس‌انداز کنند و بتوانند هرچه بیشتر در راه دیگر دوستی مؤثر ببخشند. در نظر سینگر، بر خلاف منطق رایج سرمایه‌داری، دور ریختن خودسرانه‌ی

موادی که بازیافت آنها امکان‌پذیر است، نوعی ویرانگری و دزدی در قبال منابعی است که ثروت عمومی ما در جهان محسوب می‌شود. او بر خرید محصولات که حتی‌الامکان کمترین آسیب را به محیط زیست می‌رساند و همچنین بر بازیافت زباله به شدت تأکید می‌کند. البته او منکر آن نیست که چه بسا همه‌ی اینها راه‌حلهایی موقتی است برای گام‌برداری به سوی جهانی که در آن نظام تولید دیگری جایگزین نظام تولید سرمایه‌داری می‌شود.

ما باید در فهم خود از اسراف و مصرف تجدیدنظر کنیم، به گونه‌ای که اسراف نه تنها شامل شراب یا لباس یا اتومبیل بسیار گران‌قیمت شود بلکه مثلاً الواری را هم که منشاء آن چوب جنگل‌هایی استوایی است در بر گیرد. همان‌طور که در مثال سدسازی دیدیم، ارزش بلندمدت یک جنگل قدیمی بسیار بیشتر از اثاثیه‌ای است که قرار است توسط آن چوب یا الوار ساخته شود. در مصرف محصولات منشاء درختی، مانند دستمال کاغذی، نیز باید صرفه‌جویی کرد. استفاده‌ی غیرضروری و بی‌رویه از خودروی شخصی و البته جت‌ها و کشتی‌های شخصی نیز به علت تأثیر منفی‌شان بر گرمایش زمین اخلاقی نیست.

تأکید بر صرفه‌جویی و زندگی ساده به این معنا نیست که فلسفه‌ی اخلاق لذت را رد می‌کند. پیتر سینگر با لذت ناشی از ولخرجی متظاهرانه مخالف است اما با لذت‌های ناشی از روابط شخصی صمیمی و جنسی، وقت گذراندن با فرزندان و دوستان و خانواده، لذت حاصل از گفت‌وگو، ورزش و تفریحات سازگار با محیط زیست هیچ مشکلی ندارد و تشویق‌شان می‌کند. همین‌طور است لذت خوردن غذای فاقد گوشت مخلوقات ذی‌شعور، لذت ناشی از فعالیت خلاق، لذت گردش در طبیعت بکر و مواردی از این دست. (اخلاق کاربردی، صص. ۲۸۶-۲۸۸)

به نظر می‌رسد که دیگر دوستی مؤثر پیتر سینگر با پدیده‌ی میلیاردرها در دنیای امروز مشکلی ندارد، به شرطی که میلیاردرها تعهدی جدی به دیگر دوستی مؤثر داشته باشند. او مثال می‌زند که بخشش‌های دو میلیارد رده‌ی اول دنیا یعنی بیل گیتس و وارن بافت، [9] آنها را به مؤثرترین دیگر دوستان تاریخ بشر تبدیل کرده است.

سینگر در کتاب **دیگر دوستی مؤثر** می‌نویسد صحیح است که بگوئیم سرمایه‌داری در حال افزایش نابرابری (میان ثروتمندان قلیل و افراد عادی بی‌شمار) است، اما این لزوماً اثبات نمی‌کند که سرمایه‌داری در حال تشدید فقر مهلک است. به نظر او، بهایی که به برابری می‌دهیم ناشی از ارزش ذاتی برابری نیست بلکه به سبب «نتایج» آن در بهبود وضعیت انسان‌هاست. البته دیگر دوستان مؤثری هستند که برابری را ذاتاً ارزشمند می‌شمارند؛ برای مثال می‌توان به توماس پوگه، نیر ایال و لری تمکین اشاره کرد. (دیگر دوستی مؤثر، ص. ۹۱، ص. ۲۲۶)

به عقیده‌ی سینگر، روشن نیست که افزایش تعداد میلیونرها و میلیاردرها در دنیای امروز لزوماً برای فقرا بد باشد، چون افزایش ثروت ثروتمندان، به شرط عادت به بخشش‌های بزرگ (که البته هنوز رایج هم نیست)، سبب می‌شود که کمک‌های بیشتری نصیب فقرای جهان شود. بنابراین، اثبات اینکه سرمایه‌داری کاملاً غیراخلاقی است، آسان نیست. [10]

[1] این کتاب در واقع ترجمه‌ای است از اثر زیر:

Peter Singer, *The Most Good You Can Do: How Effective Altruism Is Changing Ideas About Living Ethically*, Yale University, 2015.

ارجاع ما در مقاله به شماره‌ی صفحات متن فارسی خواهد بود. در ترجمه‌ی فارسی، مترجم با انتخابی درست عبارت «دیگر دوستی مؤثر» را به عنوان اثر بدل کرده است.

sentient [2]

[3] با مشخصات زیر:

Peter Singer, "The Environment" in *Practical Ethics*, Cambridge University Press, 2nd edition 1993, 1999, Ch. 10, pp. 264-288.

مقاله‌ی مزبور با عنوان پیتر سینگر، «اخلاق محیط زیست»، توسط علیرضا آل بویه به فارسی ترجمه و در شماره‌ی ۴۶-۴۵ مجله‌ی «نقد و نظر» منتشر شده است:

<https://ensani.ir/fa/article/69001/%D8%A7%D8%AE%D9%84%D8%A7%D9%82-%D9%85%D8%AD%DB%8C%D8%B7-%D8%B2%DB%8C%D8%B3%D8%AA>

لازاروس، «پیتر سینگر فیلسوف وضعیت موجود است»، ژاکوبین، اکتبر ۲۰۲۲؛ برای مباحث تکمیلی در بحث نابرابری بنگرید به کتاب آنگوس دیتون با عنوان **فرار بزرگ: سلامتی، ثروت، و ریشه‌های نابرابری** (انتشارات دانشگاه پرینستون، ۲۰۱۳)

- [4] Wilderness
- [5] Reverence for life
- [6] Zell Kravinsky
- [7] *Famine, Affluence and Morality*
- [8] Happiness
- [9] Bill Gates & Warren Buffet
- [10] برای تبیینی انتقادی از منظر چپ رادیکال در مورد اندیشه‌ی پیتر سینگر بنگرید به مقاله‌ی جیمز کنت و مایکل

برای نگارش این مقاله ترجمه‌ی مزبور را با متن انگلیسی انطباق داده و ویراسته‌ام. صورتی کوتاه‌تر از این فصل با عنوان «ارزش‌های زیست‌محیطی» نیز در کتابی دیگر منتشر شده است: Peter Singer, "Environmental Values", in *Writings on an Ethical Life*, The Ecco Press, 2000, pp. 86-104.



در پشت قضیه مانده یک نکته ی ژرف
عمر همه‌مان به زرق‌خواری شد صرف
گنجشک گرسنه مانده از دولت برف
ما نیز گرسنه‌ایم در دولت حرف
سعید عندلیب



حنان عشراوي یکی از زنان برجسته سازمان آزادیبخش فلسطین ؛

ما تنها ملتی در کره زمین هستیم که از ما می خواهند
امنیت اشغالگران سرزمین خود را تضمین کنیم !

و اسرائیل تنها کشوری در کره زمین است که از
قربانیانش می خواهد بدفاع از او برخیزند !